یا فتاح یا فتاح

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد حمد رب العالمین و نعت سید المرسلین که بیش از آن کما حقه مقدور
هیچ حرف آفرین نیست بر ضمیر صیرفیان سخن و جوهر شناسان این
فن شگفته می سازد که نسخه های خاص که بعبارت گرامنت اشارات
از پیشگاه خدیو خدا آگاه خلد آرامگاه محمد اورنگ زیب عالمگیر بادشاه
بنام بادشاهزاده های والاتبار و امرای ذوی الاقتدار از اقصد ارقام یافته
که مقربان آنحضرت و مستفیدان زمان دولت جمع نموده بتسمیه

جدا گانه بی ایراد حمد و نعت پرداخته بودند رای صواب نمای جامع
علم و عمل انسان اکمل راجه ایامل سلمه الله عز و جل اقتضای آن کرد
که اگر این رساله بحمد و نعت برشته شیرازه بهیئت مجموعی پیوسته
بصلاح اقرب است که مستفیدان این فن منفعت کلی خواهند رسید
یکی از تربیت یافته های محفل فیض منزل در سنه یکهزار پنجاه و شش
هجری باین ترتیب ترکیب داده دستور العمل الهی نام نهاده است که
منظور نظر دلپسند خلاصه اشعار ان عالی حضرت گردید پوشیده
نماند که ملفوظات انحضرت سلسبیل [illegible] معنی است و خالی از رمز و ایما
نیست اندک غور و [illegible] تامل می خواهد اکثر اصطلاحات القاب که
مولف کلمات طیبات تصریح ان پرداخته چون مناسب این
مجموعه هم بود لونه قلمی رو انداشته [illegible] ان بیدار دبدانکه این بایضاح
پور سلطنت و فرزند سعادت توام گیتی ستان آن پادشاه زاده کلان
شاه عالم بهادر سلطان محمد معظم و در بعض جا بر اسم محمد اعظم شاه
برآمد

نیز فرزند سعادت توام ایراد یافته و فرزند عالیجاه فقط مراد بست از
بادشاهزاده ثانی محمد اعظم شاه بهادر و برادر بناه موهبان عبارتست
از محمد دارا شکوه و فرزندزاده بهادر اشارتست از محمد بیدار بخت
بهادر پسر کلان اعظم شاه و در القاب محمد معز الدین بهادر پسر
کلان شاه عالم بهادر نیز باستقلال آمده و فرزندزاده عظیم القدر
لقب شاهزاده محمد عظیم پسر دویم شاه عالم بهادر است و عمدة الملک و
مدار المهام و آنی فدوی اشارتست از اسد خان و بعد فوت
شدن شایسته خان بخطاب امیر الامرا نیز سرفرازی یافته
خان فیروز جنگ از خطاب غازی الدین خان بهادر و نصرت جنگ از
القاب ذو الفقار خان انتخاب فرموده بهمین قدر اکتفا نموده
اند مرزا نجفی انجاست از مرزا صدر الدین محمد خان صفوی و
به ترتیب خان مراتش و حمید الدین خان بهادر و فقط بحمید
اختصار یافته به شاه عالم بهادر و فرزند سعادت توام شاه عالم

بهادر حفظه الله تعالی و سلم با وجود سلامت نفس فتح الله
خان را چرا ناخوش کردند یا در ایام پادشاهی ادنی با مراهمی
سلوک میکردیم که همه راضی بودند در حضور و غیبت تعریف و
توصیف ما بخوشدلی میکردند بل بعضی با وصف اقتدار [illegible]
نامهربانان ترک رفاقت او کرده ملازمت ما اختیار کردند و
بعضی با بشارت آن حرکات ناملایم کرده حرفهای بی ادبانه
گفتند [illegible] به اغماض و تحمل ما متنبه گشته از انصاف [illegible]
خدمتگاری ما می نمودند تا نقش سرداری و بهادری ما بر لوح خاطر اشرف اقدس
اعلیحضرت مرتسم گشت و کارهای وابسته بود این مور ضعیف
صورت بسته شما فعل فتح الله خان را رنجیده خاطر نمودند و هیچ سپاهی
بهادر هم کاره را که بکارهای شما می آمد آزرده و دل شکسته کردند اگر در
ایام گذشته حالا هم دلجوئی کنند بهتر و باصلاح مفیدتر
نصیحتی که میکنم بشنو و بهانه مگیر هر آنچه ناصح مشفق بگوید بسمع [illegible]
بیشتر [illegible]

بهشت برحضرت علی رضا والسلام فرزند سعادت توأم محمد معظم
اعلیحضرت فردوس منزلت اگرچه ولایت بلخ و بدخشان و چراغ
و خراسان ملک قدیم موروثی تو بوجه مربوط داشتند مکرر افواج پادشاهی
تسخیرکردگی مرادبخش بالقوب فرستاده آن ولایت فتح کرده شد
لیکن بسبب ناحقشناسی آن نامراد که بی طلب بحضور پرخاش آمده و با
اکابر و اهالی اندیار نپرداخته ملک مفتوحه از دست رفت محنت در ضایع
گشتن از بهر است که گفته اند از پسر ناخلف خیر نیست نظر بهمین توجه
این عالی را هم آرزو باقی است اگر پدر نتواند پسر انجام کند نیز بر شکر
غیر از یک نبیره آنحضرت را با فوجی شایسته و سامان بایسته بالقوه
بفرستیم دیگر از ناچه امید با وجود تاکید حضور بحضور تا حال قلعه قندهار را هم
نگرفته تا باین مهم چه رسد ظاهر اکابر ما ازشناسیت عارف نخود دیده
عارف نیست این بموبی بود افتاب برآورده است بدست امیر چه و نباید
چه شما فکر صحیحه دلیل کرده که درینجا بهم چنان جیب زرد خواهند بود و در انجا

شاه عالم توام سعادتمند فرزند ... بحضرت سبحان

بهادر حفظه الله تعالی بسلامت برای جاگیر فرزندزاده خجسته اختر که دوست

بسیار میدارند آنچه عرضداشت کرده بودند بنظر در آمد حکم کرده شد

که قلمی تحریر نمایند عجب نمود که هرگاه آن فرزند خبر خانه خود ندارد در خیال

فرزندزاده چطور در دل راه یافته عمرت دراز باد که این هم غنیمت است

برای اضافه که نوشته اند سواران رفیع القدر اگر زیاده اند با فرزندزاده

جاریش برابر خواهند شد افزونی ذات خود ... بزرگ صورت

نمی بندد چون ایشان فرط محبت نسبت به فرزندان دیگر دارند

برای این بطور دیگر رعایت کرده خواهد شد ... جانا

غیر از فقره چند از بیاض اعلیحضرت انار الله برهانه پسند آمد

باقتضای شفقت قلبی بی اختیار بآن فرزند هم نوشته میشود

که نهما متلذذ نباشم چند چیز بهترین اعمال است ونداده نیز در دم

نرنجیدن بعدم حصول مقصد نرنجانیدن آدم خوب مزاج بخوا تعلق

بحری

۴

جری با کمال احتیاج صحبت داشتن با اهل معاد و اعراض نمودن اصحاب
صلاح و تسلط دادن با اهل استحقاق و تقدیر نمودن ... ارسال
نمودن بار پیش ... دیدم جهال ... نکردن با اقوال عقاید سنقل
بودن در عین شد ... که سعدالله کار با شد سبب بجا
وقت شد عهد سلف آدم بسیار خوب بود دیگر حال هم مردم
خوب بود اما دل متفحص و توفیق توفیق پیش آوردن آنها لو طاهر
... بعد ... به هزار بن خواهد شد شما که داعیه جهانبانی دارید
آدم خوب پیدا کنید دیگر خواهند فرزند من جلد من
در عالم بی اختیاری هر چند برضای الهی نصیحت کردم و سعی بلیغ
از امکان نمودم چون خواست الهی تو عبید ... مجلس نمی‌شود
حالا که میرویم فایده ندارد غذا ... گناه هر چه کردم ثمره آن با خود
می برم عجب قدرتیست که تنها آمدم و با این قافله سالار میروم هرگاه
نگاه میکنم جز خدا ... نمی آید اندیشه لشکر و ... موجب ملالت

خانه و وبال اجرت شعر است خلق اگر چه رب العالمین خواهد کرد

اما بر مسلمانان و فرزندان هم اهم است وقتی در عالم اعتبار که

زمانی بودم چه راست اینها هیچ از من نیامد حال که از خود خبرم نیست

مسرود جوارح از حرکت باز مانده نفسی که فرو میرود امید بر آمد

نیست اما غیر از دعا خیر چه می آید اودی یوری که والده شما است در

بیماری با من بوده اراده رفاقت دارد شما را و فرزندان شما را بخدا می سپارم

حالت انتظار است از شما رخصت میخواهیم بهادر شاه جائیکه بوده هست

عالیجاه نزدیک است و فرزندزاده بهادر در نواح گجرات و فرزندزاده

عظیم هندوستان اهل روزگار گندم نمای جو فروش‌اند بر اعتماد اینها

کار نباید کرد و بر مرد اما کار نیک کرد باید نمود دار السلوک هر چند بد بسیار حشمت

کرده ره بجای نبرده علوفه مردم بیش از بیش میگیرد و بوقت مانعش نمی ربا قید

از بیجهت آزرده می مانند پا باندازه گلیم دراز باید کرد آنچه نفسی است بشما گفتم

و رخصت میشوم چنان نشود در عالم بدایع و دایع اذیت کار است ما خو با بار

نمود و هلاک

نشود و بال بر گردن بماند دیوان آن که قاعده شناس قدر انید آن

اند اضافه برای وقایع نگاران محلها از ان می کنند فرزند زاده حیر النماس ملتمس

من بعد برای ناهگی ازین جماعه بخواهند نوشت طلب الری باشد این جد

بر ماری متقرر نمایند که وقایع نگار و وقایع نگار نمانند چون عرض اعلی رسیده شد

شد صد حیا بدل بسوی دیده شد الفرزند زاده عظیم القدر این

سوای خاص که بعبارت رفتن تضمون محض نسبت از که اخذ کرده اند جد

ما داشته رشد شکر نعمت نمایند که صحه سیر حاصل بنا عطا

ناینر رسم و آئین سلاطین نیست از دست ندهد شکر نعمت نعمت افزون

تر کند فرزند عالیجاه خبر مرگ مخلص خان رسیده باشد از

شیر الصفات انسانی و جوهر وجدانی و مهدانی او خط وافر بر حسب اسم

الیه عنه این دار مرگ را رسید اید بسیار دار دفواید نیابد از

دانا دخشیم بنا گوشه شخص شکاب گوته بینی ما گفته که این مرد کسی را

به از خود نمیدانم گفتم که بهتر از خود کسی نمی یابد

از وقایع نگار رکاب اعلیجاه بوضوح رسید که موسوی خان میر مهدی
که میر سامانی و بخشیگری آنجا به وجه احسن سرانجام میکرد درگذشت
الحال ایشان میر سامانی ~~[illegible]~~ محمد باقر معین هند مضایقه ندارد ایشان
داشتند کار ایشان آنجا قحط آدم است اگر بنویسند دست علیحده را
برای بخشیگری اول بنویسیم لیکن حرمت بخشی اول نسبت دوم
سمت وجوب دارد فرزند عالیجاه دیانت خان عبد القادر را
می‌خواستیم که دیوان سرکار فرزند زاده عظیم الشان [illegible] اما اسم بی مسمی
بر آمد توقع دیانت آن و غیر متوقع امراض بدنی را اطبا علاج توانند کرد
لاکن مریضان غرض را مقلب القلوب دوا کند متصدی را دیانت بهر حال
شرط است چاپلوس را زنهار در صحبت خود بار نباید داد روزی ملا اعلا
قلعه [illegible] این نکته پسندیده بحضور اعلیحضرت عرض کرد که خیانت محصور
با صد جرم الیست و جمیع کار دنیا راستی دیانت است و خلاف
آن خیانت است اطوار حمیده سراپا دیانت است و افعال
ذمیم

دیمه سراسر خسارت شده‌های پایان دیاست خوشبختانه هم دوست نمیدید

او سبحانه به همه بنده‌های خود توفیق این خیرها درخواست فرماید

و عالیجاه سلام علیکم پیری رسیده ضعف قوی شده قوت از اعضا رفت

یگانه آمده بیگانه میبردیم جز از تو ندانم کیستم چه کاره ام شخصی که بی‌ربا رفت

افسوس از آن باغی ماند ملک دار دنیا سیاه خلایق هیچ از من نیاید عمر عزیز

مفت رفت حیات باید از بهشت و نفس رفت نشانی پدید از بهشت و از استقبال

نوعی مفقود شد مفارقت کرد فرزند عزیز بر کام بخشش اگر چه به جای نو رفت اما

نزدیک است والا عالیجاه از آن زیاد تر نزدیک و غیر از اقدر شاه معالم از همه دور

فرزندزاده نزدیک به هندوستان رسیده لشکر و لشکریان همه بهشت

دنیا و سراسیمه نیل من مضطرب که از خداوند خود شبهای گزیده در حالت احتضار

چون سیماب بی‌قرار زندگی فهمید که صاحب نعمت داریم هیچ نیاوردیم

جز وبال مردم چیزی نخواسیم ثمر دار رستگاری اندیشه داریم که در عقوبت با

گرفتار خواهیم شد هر چند بر رحمت و الطاف او امید قوی است اما نظر بر اعمال

تفقد نمیکنداز [illegible] هر چه باد اباد ما کشتی در آب انداختیم اگر چه از خود رفته را فکری باید

چون عالم وابستگی است همه را بخدا میسپارم فرزند زاده را دعای اخرت ملول [illegible]

وقت رخصت ندیدم اشتیاق باقیماند بگیم اگر چه در ظاهر ملول است لیکن

مالک دلها خداست تو تا اندیشی موشات جزئیه ناکامی نمیرند الوداع فرزند

کامکار را باید که بمقدور بمخالفت بکوشند و رحم بر خلق خدا داشت بعمل نمایند

که ناحق کشته نشوند [illegible] فرزند عالیجاه پرگنه [illegible] که در حصه سپاه

ایشان تنخواه شده از جهت کمی [illegible] حاصل جاگیر معظم خان بعوض آن پرگنه دیگر

می خواهند اینجا گوشت و استخوان برابر وزن شده حساب [illegible] است از حصه

ذات های انجا معاوضه کرده دهند برابر وزن توفیر مضایقه ندارد اما ادم بعرض

نایاب [illegible] داند که کار از اینجا قلت پای باقیست و کثرت طلبداران بر زیره تا

و معیل میرود جستجو است کمتری از درگاه اعلیحضرت بخطاب برای رایانی امه امتیاز

بخشیده دفتر دار تن نمودند و ارشاد فرمودند که میان ما و جاگیر طلبان باید نه

امین باشی یاد داشت تو سرافراز باد و اضافه مناسب هنگام رجوع شود [illegible]

[illegible]

منصب امرا در آخر روزگار ما از تحصیل نفقه عبادات و صوبجات می بینم از نظر
بگذرانند احوال حسب و نسب هر یکی را خبردار باشد برای جاگیر علوفه و انعام تعیین
داروغه تصحیح اعلم بود هر قدر که دستگاه بخشیان باید بعرض قدسی
مساعده و مراحم رساند و محکمه دیوان باید از تعقیب سیاق مرتشی توجه
از کار رعایا برخاسته است ... راه یافته

فرزند عالیجاه هر یک نوکران خود را در خور پایه و مرتبه باید داشت هر یک
کس کس اعتماد و اعتبار کار نباید گذاشت و از احوال و خبردار باید بود و بخشی
دیوان را که در حقیقت دیوان وکیل مطلق است اسفید را استقلال داد که
کسی را یارای مجال عرض در مقدمه او نباشد خویشان و منتسبان و سعادت
او هر چه خواهند بکنند چه معنی دارد دیوان را باعزاز خود و بخشی را بمرتبه او نگاه باید
داشت اینکه یکی در کار دیگران دخل بکند سخن حق که مقتضی صلاح دولت
نشنیدن محض خطاست   فرزند عالیجاه از خطی که به
بخشی ... نوشته و اظهار شده که از ... او ... در ...

جمعیت بسیار فراهم آورده می‌ار جمعیت معلوم نشد وکلای او با

جمعیت در حضور و با امیر الامرا اند عالیجاه را با جمیر رفتن نمود نشده تا اراده

بیفایده شوانده کرد تعیین فوج از حضور فی الحال میسر نمیشود بعد برسات

میتوان فرستاد راجپوتی که پیش جمعیت باشند در حضور بیست الزم فرود

چنانکه تحریر نموده مضایقه ندارد و سند تنخواه ده هزار سوار فرستاده شد

فرزند عالیجاه منعم خان وکیل معین الدوله خلافت در صوبه

کابل یافت تجویز وصایا با او گفته شد تا ملک شهید ... و صوابدید جانبین

در رفع مخالفت ذات البین باید پرداخت که در افتادن برافتادن

است هنگامه عجب سببی بمیان خواهد آمد رحم بر خلایق نکنند که امت در حمله

پایمال نشود فرزند سعادت توام حفظه الله تعالی و سلم

عرضی محرره پانزدهم ماه صیام میمنت التیام بتاریخ پنجم شوال ختم الله بالخیر

و الاقبال مصحوب قاصدان شتار رسید چون آن فرزند بخواهش خود و اینجا

آمدن حضور نمودند بسیار مستحسن و منظور اقدس ... خوشنود روزی و

کرم

خرم روزگاری باصد بی رسد امیدواری جاوید و دلشاد
نمایند فرزند عالیجاه اعلیحضرت می فرمودند که انفاس عمر
عدیم البدل بیاد الهی در تحصیل النقد پادشاهی که عبارت از دادرسی
مظلومان و کام بخشی محتاجان است صرف باید کرد و حیف است آنرا
بغفلت بگذرد بنابران آنحضرت در اکل و نوم که از سرشته ضروریست
باقل مراتب اکتفا نموده اوقات شبانروزی را باین نوع تقسیم کرده بودند
که وقت دو ساعت نجومی پیش از صبح برخاسته از خیمه سرا بر آمده وضو
ساخته مسجد که در خلوتخانه خاص مرتب بود تشریف می بردند و نماز تهجد گزارده
منتظر صلوات صبح بتلاوت قران مجید مشغول می بودند و وقت نشست بعد ادای
سنت و فرض بجهروکه درشن بر آمده منتظران دیدار فرحت آثار را بالکل
بندهای حاضر الوقت بشرف دیدار و سعادت سلام مستسعد میگردانیدند
و از آنجا بدولت برخاسته در غرفه عدالت باستماع فریاد مظلومان
بر سریر نصفت و دادگستری متمکن گشته بنفس نفیس تفتیش حال ایشان کرده

موافق توره معدلت انفصال می فرمودند تا یکپاس و نیم روز آنجا بوده بنشیمن
بارعام تشریف می بردند دران مکان مجلسی بجلال توره و توزک فرموده امرای
ارکان دولت و اعیان سلطنت و اهل خدمت و منصبداران تا دوصدی منصب
در کتهره نقره جای بار داده بتقسیم خدمات و سرافرازی مناصب مناسب و
انعام خلعت و اسپ و نقد و امثال آن هر کدام را بانجاح مقاصد و مرام دلخواه بهره مند
و قریب بدو پهر مهمات و فیلان و اسپان ملاحظه فرموده بر جای بالشین ایوان دیوان
خاص که اعلی مسکن برده بامور ملکی و مالی اشتغال می فرمودند و اکثر کار عمده شان
عظام و صدر الصدور بمهمات ... امیر میرسید بعد از دو پهر از آنجا برخاسته
بر شکوه خاصه تشریف برده اغذیه طیبه که بوجه حلال سرانجام می یافت بجهت
قیام بدن و تقویت طاعت چیزی تناول فرموده برای طیب خاطر ساعتی با اهل
بیدار ... خواب راحت قیلوله می پرداختند قبل از نماز ظهر از بستر
استراحت برخاسته وضو فرموده نماز جماعت ادا نموده و ادعیه بر لب و تسبیح
در دست در اسعد برج تشریف می بردند و آنجا دیوان اعلی باریافته بعضی

مطالب

مطالب ضروری بعرض میرسانیده و کاغذ دیوانی دستخط می‌کردند تا بهنگام
امور خلافت درمیان می‌بود بعد ادای واجب شب بار عام و دیوان عام
موافق معتاد فرموده [illegible] بهمه کامل در کار جهان و خلق و امید داشتند و بار
در عالم [illegible] دوستی و دلرفته همه را سکندر وشی امید داشتند خلوت سکندر را
گران بار ریش [illegible] گران خواب رحیم از ریش تا انقضای پاسی از نیم شب
ارکام بخشی و داد دهی فراغت حاصل کرده بخوابگاه مقدس می‌خرامیدند
پس بتیر استراحت آسایش شبهر بوده ند در مقام موزخان جاده کلام و
افسانه گویان معجز اقدام حاضر شده نسوان اندرون پرده و دو نوبه پردهٔ زر
حکایات شیرین و نقلیات نمکین و داستان‌های رنگین و سیر و سیرت بادشاهان
و فضایل و اخلاق بزرگان و حالات انبیا و اولیا در دید از شهر و دیار بتر
از ذهب بهیان نوبت بنوبت موافق رخصت طبع اشرف بیان میکردند
و بگذارش می‌آوردند القصه فضایل رجال بیان خدیوگاه معدلت پناه
یکی از هزار ادا نتوان کرد و آنچه مشهور است بر یک از آن قانونی است

ملک گیری و ضابطه است بجهت سیاست جهانداری و عالم ستانی و

بانعام سرمشق هوشیاری و کامرانی ارشد اولاد آنحضرت را باید

حفظ او در نموده دستور العمل خود سازد

فرزند عالیجاه استشفاع تقصیرات اعتبار خان نموده اند احتمال نیست

که سعد الله درویش نوشته باشد جواب مواجهه به پرسند و بنویسند

عبد الغفار بیمار در بیمقام در مشرعه دلچسپ نقیبه به خبرش آزاد

مظلومان که هنگام دعا کردن اجابت در [illegible] استقبال می نماید

فرزند عالیجاه شما سلیقه درست در فرمالیش ها

در هند و بلخ است غریب و زینت هندوستان است و اهل کسب و هنر

نسبت به بعضی جا در انجا بهتری باشند بالفعل در کارخانه بادشاهی

آنچه می باید نادرست کردن الا کل شی یا جلی الی الله و بالکل کار این کار

نا اصل منمنی باید کرد النصیب یصیب فرزند

عالیجاه حفظ الله تعالی ماجرای بی ادبی و ناهمواری عبید کوکه از

واقع نگار

واقع نگار الغائب او مفصل با ملتمس [illegible] کرامیکه این بیت مثنوی مصداق
حال اوست لطف حق با تو مداراها کند چونکه از حد بگذرد رسوا کند
معاملت شنید و از نظر دور انداخت او هم [illegible] که بر خود
خدمتها را از سفاهت بر خود [illegible] قول سعدی [illegible]
نشنیده که در خدمت سلطان همه تکلیم [illegible] که بخدمت
ندانستند بهر صد بر ملک [illegible] ایشان را [illegible] احسان
و صفت [illegible] خلق کرده اگر این جرم [illegible] بخشند
خوب است بمضمون این مصرع که [illegible] گرانست گناه گاران
نباید خواهد بود که [illegible] احمد ابا [illegible] هرگاه [illegible] فتح [illegible] جان
نزدیک اسب سواری آن سعادت شد حمله آورده میر افضل [illegible]
برادر خود [illegible] چه قدر [illegible] که از تخت بیاید و خلعت
عنایت [illegible] و گفت که [illegible] غلامی [illegible] سوری بجا آورم
[illegible] حال [illegible] نکرده [illegible] ببینند و [illegible] بار الکند

بگویند که سر مقابله آوردم من ز وضع زمانه در تنگم که
نیما دارا بن یسهر کرده اینهمه الفاظ را که در سلک عبارت در آورده
گوش شنوا باید فرزند عالیجاه حفظ الله شکوه شهر تا بلی
خوب مناسب نیست با همین مردمان بباید ساخت حضرت عرش آشیانی
می فرمودند که اگرچه راحت بود برای تغییر و تبدیل امور خلافت مشغول شدند دانا عرش
گوش نماید ابوالفضل با او بد بود شکایت کرد خلافت که توانسته را نیا
انداخت با آدم کار چار ناچار بباید ساخت تا جدائی که شیر مردی صحبت
شیر مردی زمانه رانی نیست اگر با دوستان نتواند ساخت والله با دشمنان
نتواند زیست فرزند عالیجاه قصبه دوحد از مضافات صوبه گجرات
مولد این عاصی بر معاصی است رعایت سکنه آنجا واجب دانند به سخنی را که از عهد
فوجداران آنجا است مشغول و بحال دارند و حرف مریضان غرض دربی او نیز
نشنوند فرد عنایت بر ضعیفان کو چشم به دل دارد تا بمهر لوح خود
لطف دیگر هست شاهان را فرزند عالیجاه حفظ الله تعالی

وسلم تدابا که امرا ایرانی یا والی و اولادی از هر یک سند دادن نقد مال مبلغ طالب
است اگر برای استمالت قلوب معاف کرد از طلب معاف نمیشه بنده چنین بلند

فرزند عالیجاه اگر جلد شده شود از نشستن چاکران می‌افتند
نشان

سواران لیعه محبت مبرسند شتر تمی رسیده با سپید سایبان قرار

از پا درافتاده دیگری را جواب داد سالها در حضور بحضور بوده‌اند بوده طور

و اکنون سواری بدر دیده‌اند خلاف آن چه این چنین جلد میروند   ایستاده ام خرم

بلکه مخزم   زبر همه دست بر ارجان است   دفع خواهش با قلمران تکمیل

عجبی داشت خدا ایشان نیامرزاد   فرزند عالیجاه رضا سعید

در عشق خانه بدر آمد اعلیحضرت سبب پرسید عرض کرد که امروز ریاضی مستظهر

آمده نقل نقره چند بر صیاد انداختم تا بعرض رسانم افزایش مال از سر داحسان

بر آئینه اقبال از مستغنی نمودن محتاجان مسخر کردن ... موجب نعمت

دنقعه دادن به هر نفر باعث افزونی دولت بر آوردن غربا اکنون ریاست سلطنت

با قربا خاصه لباس طراوت گلستان سلطنت نسبت بعمل استغنا

نمره ۲

یعنی آن اهل فضل و هنرکارآئی خاندان‌ها از رحم کاهش دل دهقان از ظلم و تنگی ممالک محروسه

مزبور قلع بنیاد ظلم بهمت عالم‌گیر تنگنائی حاصل رعایائی منقبض سائی و استعلها

و کامرانی اشخاص برو ری رسم بنیاد دل سکنی وضع جهلا ناقدردانی از دام کار

و تبعه ادبا و هنرمانی با لیست فطرتان همو شعار نواختن نیکان کار عقل معزز دار مستسن

مستفید از جمیل الحضرت چون این فقرات شنیدند بوسه چند بر پیشانی حنا

مبرور دادند و آن کاغذ را داخل قلمدان خاص نمودند و آخر روز سه هزار دینار

انعام فرمودند چون این فقرات مناسبت تمام بحال الحقیر داشتند بنابرین

نوشته شد لازم که به حافظه سپرده بعمل آرند . . . فرزند عالی‌جا

ظاهر است از آن تا یک ماه در صید کلنگ طرف دریای سند اوقات البسر

میکردند اعلیحضرت میفرمودند که سیر و شکار کار بیکاران است اگر فکر عقبی کرده

شود فهو المراد و الا نه ساختگی با امور دنیا چه بدست شما اگر استحقاق

جهانبانی است اگر از تمشیت امور یکصوبه فراغ حاصل شده باشد بنظم

و نسق معاملات تعلقه جهان و عاقلی ... باید بر داشت ولیکن شما را شوق

صید

صبر افکنی و ما را فکر قلعه شکنی معاد کجا و معاش کو هر کلی ناصح برای دیگران
ناصح خود باقم کم انجوان عمر به بطالت میکند، و کاری بهی ایر فردا خدا را
چه جواب خواهی داد ندیده است کسی جای فریبنده تر از دنیا و طالبی جوینده
تر از ورگ و غافلی عجیب تر از آدمی دنیا اگر چه امروز روانه است اما زود حکایت
خواهد شد و امر حسرت انکه چه حکایت است لیکن زود واقع خواهد شد عاقل
آینده را شده می انگارد و شده را نشده می شمارد چرا که آینده را روی در شدن
ست و شده را روی در رفتن فرصت از کف رفت و دل کاری نکرد
افسوس عمر کاروان بگذشت من در خواب ماندم وای من
فرزند عالیجاه محمد باقر تاجر بتصدیت بیاد مناسبت ندارد حیف
صد حیف با کمال فهم ذکا و طبع رسا چنین تحریر غیر مرضی بیجا میکنند این بهان
می ماند که دزد را پاسبان کردن آینده این قسم بعمل نیاید
فرزند عالیجاه حفظه الله تعالی و سلم از زبانی جواسیس اکثر معلوم
شد که عاریان عمر چیره زعفرانی بر سر و جامه [illegible] در بر عمر شریف بجاه

دشمنش نازم برین ریش و فش تا استعمال وسمه به بهانهٔ استحکام دندان
و اختیار خضاب بجهت فریب نسوان اغلب که فعل بزرگان بگوش تیز
این بیخردان نرسیده باشد ؛ پیری چو رسد کار جوان نتوان کرد ؛
پیر بیست به کافری نهان نتوان کرد ؛ در ظلمت شب ار انجمن گردی کردی ؛ در
روشنی روز پنهان نتوان کرد ؛ جماعه انصاریه برای رعب کفار اختیار
خضاب کرده بود نه بهر فریب غرفه‌ها بکار از کتاب چیزهای عبارتی بجواب
است بل نقش بر آب ؛ فرزند عالیجاه حفظه الله مهجور
استخوان محمد بیگ شجاع خان به میر تو رسیده و حقوق خدمت او
بسی محو نگردیده بعد از حافظ محمد امین خان در احمدآباد نظامت مثل او دیگر
نگذرده و ورثای او همین دو داماد و یک متبنی اند باید که تقصیری که صدق و
بطلان آن والعلم عند الله از ایشان جرایمی اندازند و بنام دیگران تجویز مرضی
می‌نمایند ؛ قدیمان خود را بعزای قدر که ... نمایند زیر و در عذر
فرزند عالیجاه حفظه الله در احمدآباد امیر عزت درویش را
ندیده باشند

درخورد [سنجید] ۳۰ (13)

بنده و ضعیفه درخورد نباشند و سلام این شرمنده عصیان و طالب دنیا ابلاغ نمایند
خیر عواقب ایمان بدل و جان مسألت ملتمس کنند که به نزدیکی اجل و وداع یار [ملاقات]
حسن عمل عمر این غافل بجاهل گذشت و قدر یکه باقی مانده برای تحصیل میکند و چند
حیات جز شرمندگی و نکبت ثلثین بسر آنچه ما کردیم بخود هیچ نابینا نکرد

فرزند عالیجاه حفظه الله بفرزند زاده بهادر بنویسند که امروز بجای به
که فردا بکار آید مواظبت شکر الهی باید نمود و مرهون احسان ناشناسی او بوده گناه [بهمینه]
آنقدر نباید کرد که فردا طاقت عذاب آن نداشته باشد یاد دارد و بخاطر آرد که از کجا آمدی و
کجا خواهی رفت — دنیا چو رباط ما در او مهمانیم — نان طن نبری که ما در او مهمانیم

فرزند عالیجاه از نوشته نیکنام خان بعرض رسید که شما پسر
پسران دیوان قدیم خود را برادر داده اید فهم ذکا و طبع رسا ندارید مختار اند حالا با قبیل
خان مهربانی مره نمانده عنایت الله خان را از واسطه مطالب ایشان کردیم بیا
داشته باشند که او کلماتش ما در حین نظامت بکن و روح الله خان هنگام
صوبه داری حیدرآباد را با دمصدر بعضی ادایای نامناسب شده بودند مصلحتها چند

حمایت داشتم آخر نظر بتقدیم خدمت آنها ساختم . خدا پرست مسلم بزرگی و

الطاف که جرم سفیدان برقرار میدارد [illegible] فرزند

عالیجاه میرزا پسران شمشیر خان چرا جدا شدند استعفای آنها بی سببی نخواهد

بود فدویان را باندک حرف برانداختن و از جدید آن توقع کار داشتن شخص منصفی

مانند آفتاب مشرف بدیوار را اینان در چنین خیال بهر حال تا درمیان نیامده

خواسته کرد کار چیست بدست آوردن آدم کار خیلی دشوار و دقیق

وجه پرشناسی اصل اینکار است بهر تقدیر اگر در حضور همایون منصبی در جزو

داده امید روزی اعلیحضرت قبله عالم به غسل خانه تشریف آورده فرمودند

که چند کس از ناظمان ملک و مال طعمه اجل گردیده‌اند و مردم دیگر با فر و شکوه

بالفعل بنظر نمی‌آیند که رونق ~~اینکار~~ انجمن امور سلطنت نخواهند شد

مبادا انتظام آن بهم شود دعاگوی عرض کرد که رونق مهمات خلافت ابد

بنیاد منحصر بیمنیت شخص قدسی است هیچ کس از نوکران خانه غلام القادر

الفقه الفهم نرسیده اند که بمنصب والای پادشاهی و خدمات

صوبجات

صوبجات و رتق و فتق معاملات سزاوار انهمه بدانستماع این حرف
فرحتی بر مزاج اقدس بدید آمد حکم شد که اکثر روز بمحل رست بیاورند تا
بسبب صورت و سیرت ایشان که نامبرده چه خوش شد که کار های
خاطر خواه معنی کرده چنانچه بروقت بر یک محضر انور آمده بعد
تحصیل دولت ملازمت اقدس عرض جوهر انسانی بکاردانی داده
بعنایت قدردانی خدیو آفاق سربلندی یافته بمنصبی از این سرافراز
شد بنا بحضرت خانه کور را مشمول عاطفت سلطانی فرمود
باضافه برانگیزی ذات و بر او سوار احصل اختصاص فرمودند
ای وقت تو خوش که وقت ما خوش کردی   عاقبت او را بخانه آمده
بزار دنیا ریابل استحقاق بخشش نمودند
فرزند عالیجاه حفظ الله روزی امیرالامراء نفری عرض کرد ما انعایت خوش
امد کردیانت و بی دیانتی مخصوص از نقد و جنس نیست بلکه ظاهر شود حالی که در
اشتباهات بشد و بنیاد اشتن استعدادی که در بنگاله نهند الحق سخن

بایستی گفت فرمودیم که غربا بر اشنا و بیگانه بیاشند حالت هر کس هرچه نویسد

بعرض رسانیده باشند [illegible] فرزند عالیجاه حفظه الله حطیکه مشعر بر

ظهور فسق و فجور میبود از جمعی که سوانح نگار برهان پور فرستاده بودند بنظر اشرف

درآمد خاطر بر اشفقت ناکسان که بر روی کار آیند چنین کنند [illegible] اصل بداد

خطا خطا کنند لهذا بآن فرزند قلمی میشود که گذر بر داران شدید برای کنید

او درون ان تعیین تعیین نمایند مارا درچنین کار رعایت عنایت الله منظور

نیست [illegible] بایستی که هرگاه ان ناپاک [illegible] بر مزار امیدوار

کثیر البرکت میان عبد اللطیف قدس الله سره رفته بود از همانجا جولان کرده

مبیضر سنادند ظاهرا از رعایت واقعه نگاری برین نیاورده

فرزند عالیجاه مندسه در عمده ترین محال صوبه مالوا در جاگیر آن مرحمت شده

سابق سربلند خان و حسن علیخان در کم منصبان مثل نوازش خان رومی فوجدار

درانجا بوده انور الانهار را عامل کار آگاه بدانجا باید فرستاد در وقتی که بحضور

اعلیحضرت مذکور شده بود که رونق خانه و افزایش مال و آبادی محال جاگیر سعدالله خان

عبدالغنی

(15)

عبدالغنی دیوان کرده و خود مصروف بامور سرکار جهانمدار می باشند اعلحضرت کفایت
بجا آورده فرمودند که شما سنگ پارس دارید بیا بگیرید بنده عرض کرد که فلانی را بصورت ثانی
و صفات زر فشانی پیش خود دارم آنحضرت الحمد خواندند و بر زبان آوردند که ما هم شما را
باین صفت موصوف میدانیم او بنظر ارزانی و شیاطین آدم هوشیار را با دلان کار
و ضد از سن و دیانت دار کیمیا بل حکیم اعتقاد ارد
فرزند عالیجاه فضایل پناه خان میر بادی شما در گذشت دل پر درد آمد بزرگوار دار سپهر اه کار
خوش اعمال بود عمده تحاویل را سر حساب میداشت و خانه این بی سر و سامان را
روشن می ساخت در خوش پسری وزیر خان و حاجی محمد شفیع بنا به کرد سید محمد
میرزا متصدی سخت اند چون منشیان شما همیشه منشی نامی بشوند حالا عاقلی نه
را می خواهیم میر محمد حسین را برای اینکار شما دارید در اینجا قحط الرجال است تا آمدن حیدری
عنایت العلیخان خواهد کرد که دگر مشغل بسیار دارد حق حافظ مریم بیشتر است
پسرش نیز از شخصیت یگانه نیست اما طرف خویشان سخت میگیرد مکرر بمیرزا ایما تصریح
نصایح میکنم که رکهو ناتهه سعد الله خانی خدمات مالی را به برادران خود نمیداد و

میگفت که خانه براندازی متصدیان همین بلاست خدا رفیق بد را هدایت کند
یا گردنش بشکند از جمله اقوال سعدالله خان است که اعلیحضرت در بیاض خود داخل
کرده بودند خوشن جوهر را مامور یا مور باید کرد اگرچه بیگانه باشند و بدگوهر را امر خطیر
نباید فرمود اگرچه یگانه باشند ناقدردانی ضیعه حیوانی و استرضای آفاق غازه
کامرانی است آدم شناسی صفت انسانی است سعی در امور خلق الله موافق مقدور
حاصل زندگانی و کوشش حتی المقدور خاصه نواب کاران و جهدی امکان
کار خوبان دلو حسبة الله زاد عقبی و کرم عند الناس نیکنامی دنیا انتظام ملک
و ملت را صواب با شان واجب است و التیام مهمات دولت ایمان که دولت دین
لایزال است ... فرزند عالیجاه حفظه الله تعالی قاضی عبدالله بر جهت حق
پیوسته عار او خلق الله را در خدمت قضات خوشنود داشته بود از احوال
پسرانش اطلاع ندارم عبدالمجید خان پسر کلان او حسبی قاضی رکاب انعالیه
بود چون فضیلت و بعضی و صلاح اگر داشته باشند نویسند که امری خطیرتر از قضا
نیست که بندگان خدا القول فالتصدیق قاضی اسیر و قتل میشوند از قضات

معاش

(۱۶)

سلف شیخ الاسلام در تشخیص و تحقیق صدق و بطلان بتوفیق حسنات احیان موفق بود که با بیادم خوب اندادر کالمعدوم انچه بر جستم دکم دیدم و در کاست شیخت
نبعث ارمغی مجز انسان که بسیار نیست
فرزند سعادت نظام حفظ الله به یر لسی انزا بهتر از خود میخواهد الحمدالله بشر زاده کلان
خوب بر امد خلق حسن و صلاح و نشی اعتقاد و قابل تمامست در تربیت
او الاجاه غافل نباید بود که وقت تکمیل جوهر و تهذیب اخلاق همین ست
و از خاصه پادشاهان و سایر خاصان تماشا رسیدنی دارد
جلوه مفت ست دیدنی دارد عالم افسانه نیست و دیگر هیچ حرف ما هم
شنیدنی دارد فرزند عالیجاه حفظ الله تعالی از دیر بار
مسموع میگردد که بحال ننمودن ان که بعهده بخشی دوم که در استقلال
و اعتبار به نسبت اول بسیار متفرست ظلم که در قیامت ظلمات
ست بسیار بوقوع می اید برای ابرای ذمه لفته میشود ظلمی که بجا
که هبا تو ان نجاره میرسد و او رفع ان میکند در دیوان بنام والی می نویسند

یوم تغیر الزمن احبه تبیاده دارند باید نشست و با هر حکایه او در دام اهی

اگر خوری دانه او [illegible] تیر از رخ راست نمی کمان [illegible] دیده نظر که جلوه حبیب از نا

او [illegible] حالی که تغیر خواهد شد عوض نخواهد یافت که اخر الدوا الکی [illegible]

فرزند عالیجاه محمد [illegible] نوکران الفرزند در فرقه [illegible] رفته

میگویند که از قبیله معتمد خان دیوان دکن [illegible] دیوان بخشی [illegible]

بودن شبهه معلوم شد که منصبداران جدید او [illegible] نظر الفرزند [illegible]

دیده [illegible] رفته [illegible] کالای [illegible] خاوند [illegible]

می توان طلبید [illegible] فرزند عالیجاه حفظ الله [illegible] خان روح الله

اسم لی مسمی برای تغیر کردنش [illegible] شد برای [illegible] کاری رکاب

العالیجاه [illegible] که از [illegible] خاطر جمع [illegible] نظر نماید [illegible] محمد حسن احسن

خاطر جمع

برعایت روح اشرف خان مقرر شد [illegible] از محمد علیخان [illegible]

برسید [illegible] که عنایت الله خان را واقع نگار [illegible] العالیجاه می نمایم [illegible]

احوالی [illegible] که [illegible] شد واقع نگار شد [illegible] فرزند

عالیجاه

عالیجاه گفتند اعتماد خان وحی نیست که خواه نخواه مسطور توان کرد و نقل مشهور
است که چون سخنی گفتند قبول کردیم چون مبالغه کردند در شک افتادیم چون
قسم خوردند دانستیم که دروغ است الغرض فرزند عالیجاه حفظه الله تعالی
شنیده ام که آن خان میر رفیع القدر پسر میر مهدی را بسببی معزول و معتوب
کردند و مثل چنین جرم شنیده مستعفی از خدمات بالکردیده روانه دار الخلافه
شد میر مهدی نسبت علی مراد که کلان او دیوانی بنگاله و دیگر جاها داشت وجود لوکر
هر کار و الا گذاشته بیش شتامی بود مثل این بیش نیست نظر بر قدیم خدمت و
خانه زادی کارش باین جانه بالستی رسانید اگرچه به نسبت [illegible]
است اما حرفی که روز وداع با شما اظهار نموده [illegible] که خاصه [illegible]
بود [illegible] خدمت گذاشت کمود کسی حق ساله‌ها فراموش مکن بعد
خدمات چرا باو فرمودند که خوب نیست منتشی گردادی از تحمید [illegible]
هم برای عیبی است حقا که لی تکلف شنو و تمیز الیت بطریق اولی با استغنا
نماره و نزد حشمی از این صداقت و صفاست خانجهان چه دادا که باما

نگرد امّا نظر بر حقوق دیرینه او چشم بپوشیدم که گفته‌اند سلف حق نباید او دیدی

از مسندین و با خلاص باشند طلای معتبر است و اگر این هر دو صفت ندارد کار نباید

فرمود و لیکن از نان و نفقه نباید برداشت چه جرم دید خداوند سابق الانعام که

بنده در نظر خویش خوار میدارد خدا راست مسلّم بزرگی و الطاف که جرم میبیند و

نان برقرار میدارد انتهی   فرزند عالیجاه حفظه الله تعالی بیست بخرند با این

وصف از عمل ظلمه مکافات نمودن فرقه ضاله جز اغافل می‌خسپند درباره سلطانپور وجاگیر

پوره دیگر تهانجات فوجداری هر روز دارو گیر و خطر میشود و از شنیدن کنج مانکپور کولیان

راه میزنند مسافران و شهریان غریب را کشته میبرند امان الله بیگ داروغه

توپخانه را فوجداران نواح کرده‌اند داو تعاقب تهانجات بجوشان خاین و مردار

خوار سپرده مظلومان از رعایت مهمل ایشان بیش الفرزند نمی‌توانند سر بفریاد زد

حیف صد حیف که وقت چون سیف میگذرد و طعن ابنای دنیا و خوف

حضرت جل و اعلی از خاطر میرود و فوجداری چکلی اکبرآباد مثل صفدرخان

و پسران بهلول خان باید داد که در عمل شما امتحان بیکبار بوده‌اند و با ساکنان شهر

کار رسیده اند

ممارست دارند و اشکاف می‌گویم که در دلهای شما برعایت مقتضای احوال عمل ماخوذ
خواهم شد و واقع‌نگار هر کاره معتبر و معتمد است هر محال باید گماشت و در زمره
احوال حکام باید طلب نمایند و در وقت تعلل اهمال باید پرداخت در جمع بر جانش پرسش
کنیم در حشر جواب دهند تمسکات گناهان خلق باید که نشنید فرزند عالی
حفظ الله حفیظ حکیم و هر ایلکا که هر که گذشت برعایت خویشی افضل خان تغیر
نشد شکسته اخبار تواتر فریاد می‌کنند و سر سنگ می‌زنند و می‌گویند الکرد
مجلس بدی زاد در دور زادی هست مکرر گفته‌ام این حیله از جاگیر شما تغیر خواهد بشد
و عوض نخواهند یافت زمین سخت و آسمان دور دیوان اعتنا به صاحب جاگیر
عامل را چنین گفته‌اند دیوانگی کردن آسان است و ایمن بودن مشکل در بعضی جا اسد
جمعه سیاه‌دلان ظلم که ظلمات روز قیامت است می‌شود اهم خدا ترس جنبه و
تهیه و بعد از آن عقل سنجیده باید گماشت که روز جزا پرسش آن ذمه ما و شما
نشود و ایشان حقیقت واقعه‌نگار و خویش و برادران دیوان اعمال و خود طلب نما نکرد
الله خان سنجر کاهی تعهد و ملاطف داد و او با دیوان دست به دعا مبرا نشنیده بود

رسیده هر کدام حاجت باقی نیست گفته‌اند خوب است آنچه بر چشم و گوش دیده

در کار است نیست ۱۱ نیست در معنی بحران نه که بسیار است ۱۱

فرزند عالیجاه حفظه الله ما شمارا خوش نحو بر خوش تمیز بهمه چیز میدانیم

ز چشم هر رخ خوب صدائر آحاقط محمد بیگ و هیران کار را تغیر کردن و تشریف انداز

و افوجداری سوزنه دادن تعجب می نماید شوز از شخصیت آدمی سمت چهور

دار و انجا بسیار ربان سپاهی منش مثل قطب الدین خان بوده اند شما اگر

سید کمال خان یا سید مراد را که در الصوبه فی الجمله موقر و معتبر اند تعین

میکردند مضایقه نیست بهر تقدیر فوجداری سرکار مذکور معه توابع محال معموله

ان بجاگیرات نه منظور بقیده از نوکران قدرییت نشان خود هر که را لایق دانسته بر گماشته

امان الله بیگ و غیره در بیگ تعیناتی فوجداری اگرده ری و بحضوری ان نور الابصار

اعتبار کنند ظاهرا متحمل اینکار اند دریابیت و صلاح کاری و واقعه حالی بجز انتظام

نظم معاملات ملکی و مالی بیت صایع کاران و مطلب جو بوجود و خوش کردار و

راست گو معقود حضرت عرض اشنایی با کثر نوکران خوب دانسته همین

باهته فوق ترت

جهت فتوحات نتوانند بهمات تمکاتر مسرور بودند اما در عصر اعلیحضرت هم شده‌ای

نمدار و جالسیار و ابادان کار دفتر و ارسیار بودند با همه ذات قدسی صفات

بدرای و فن معاملات تعلق خاطر مسرور بودند [illegible] فرزند عالیجاه حفظه الله

ذوالفقار حسن [illegible] آیت نیم ساله بانوی بیچاره تا چند سال بحال تباه در دست خواهد ماند — وجوهر منشور

بر ما و شما حقی دارد و اتلاف حق واسطه ناخوشنودی خالق است نمیدانند که فضل شرسار

[illegible] از کار حقیر در عفو جرایم بسیار عاصیان میکند برای تا خدا و خاطر مالیه و خاطر

طلعت
و غبار در سینه از دل بر ارند و آن ضعیفه را که بغیر از شما دیگری ندارد مشمول عنا

گردانید دنیا گذشتنی و گذاشتنی است نه با همه کس ساختنی تا کرده گناه در جهان

کیست بگو کلمه غریب از زبان عبد اللطیف قدس الله سره العزیز یاد دارم که حضر

ناترس راه مزاج را جدا و [illegible] حق را در [illegible] بدترین گناهان است مؤثر حقیقی

[illegible] انتهای بر معاصی را اثری نخشاد [illegible] فرزند عالیجاه حفظه الله تعالی

مومنجان را [illegible] اول کردیم آدمی از عمده ملک کار هم برای [illegible] الراد

صورتش بهشت [illegible] امید ایم کلبه است هر کار [illegible] تفحص احوالش

باید بود که ابنای دنیا را پیشتر از حسن خدمت و نیک‌نفسی بیازمایند و اگر کار را عرض بعضی
را کار سپرده باشند اینجا بعد افتخار خان و محمد امین خان خانسامانی را به حاصلی این بعضی خان
خوب کرد و بسیار جزا از ناصیه او دیده شد اعلیحضرت معزول نمودند که الله بر و تعالی بر تنبه و ملاحظه
کرده‌اند باید که در تلاش آدم امر و طلب و منصب خود بیابد هرگاه بدست آید بجز مشت کاه و دانه
و در رشد و رفاه او سعی کند چو هر قابل اگر بیگانه نشینند او را یگانه ساخته شود نااهل اگر یگانه باشد
از نظر انداز د شخصی که نافهمیده از سعدالله خان پرسید که مردم وفاکار و دیانت‌دار
در عرصه روزگار کمتر اند بلکه نادیده ام شاید بنظر در آمده باشد جواب داد که در زمانه از مردم
پر جوهر هیچگاه خالی نمی باشند صاحب خرد باید که دریابد و بایشان پردازد و کار خود بسپارد
و گوش بر گفته اهل غرض ننهد و مردمان فراخ حوصله را قاعده جمع میشوند و متابعت میکنند
درد (؟) اگر شب روزی گوید شب است این بباید گفت اینک ماه و پروین
نوشتن‌ها
الغیب فرزند عالیجاه اشفقیا از جهانگیر لوله ... دراباد و نواحی راه میر و سنده و میسلوا
بسلامت میروند احتمال قوی است که سنجری خواهد بود والعاقل تکفیه الاشارت خداداد
که خود را بر روی نمود یک حرف و سوار را احوال النامبر روز از خبر اعلم نمودند نظر بر حال
فی الحال

فی الحال ملاحظه کرده بکلام خوب ما را نواخت شما اشیا بخشیدند عمده ایشان که اجلال
بجا سمندات عمل است بیگمان برعایت بدان عهده ولله نیز شوند البته این جزا عنه
الاخره [illegible] ورد دلبند محمد معظم حفظه الله تعالی نور و سلم بهار بسته گلزار علی
کبود در شهر اینک عرض دعوی راستی میکرد بحکمت الله دید شیت رب العدیر از
سمت تلو کلید نسبت است و بوان این تو بالعنایة فی الصدور الذار شده مقتدای جد
نزمان احسنت نمودیم [illegible] که سر بر کاه و ابره کلبه عطا آوریم و آفرین بجهن
بترتیب و بجویر البنان کردیم که آنگران خوب را که نمبران استمان سنجیده مسعود
خدمات بادشاهی هیبدار شد مالای مروارید بقیمت سه ماه هزار روپیه برای العزیز دار حمید
خوب فرموده ایم که صفحه تهنیت بزبان حالی بجا شد [illegible] و با نهج فتح سوار [illegible]
بلطفید باد صف و قرداری و قلمرانی عرض جهر هستی عنق داده دبند بردیرا
کار سپاهیانه کرد او را بعنایت فرمان عالی شان و خلعت و شمشیر و منصب
بانصد بذات و دوصد سوار و خطاب رای رایانی سربلند نمودیم انعالیجاه بسر
باصاوحین از منصب ضابطه ارسالی و خلعت و سپ و نشان متضمن آفرین و استقلال

صوبه داری مالوا خوش نشد کی بود اسند که حق او باطل شود و دیگر امرا چون حسن

خدمت [illegible] پیش [illegible] ابن للوالکلام و حسین الرحیم معصوم دیر و دات شده بودند

اما بر این [illegible] واجب [illegible] که تحقیق مردانه باری رازد

[illegible] سپاه فرزند عالی جاه حفظ الله [illegible] عرض [illegible] اعتماد شده بود ابجا

سپاه و تحائف شاه میرزا جود [illegible] سپهر جاه عالی جاه [illegible] عرض [illegible] و مقصد

ابکار [illegible] سعد الدین احمد [illegible] خان که پیش ایشان [illegible]

[illegible] این جوهر حسن [illegible] بنویسید که [illegible] و حقیقی

[illegible] این [illegible] عرض [illegible] جو پای آدم خوب [illegible]

سعید خان بهادر [illegible] را از نظر [illegible] لهذا [illegible] توفیق [illegible]

[illegible] سعد الله خان [illegible] خوشحال سعید خان که چنین

[illegible] عرض [illegible] سعید [illegible] زبان [illegible]

[illegible] آدم خوب کار [illegible]

[illegible] آدم خوب [illegible] از نظر [illegible]

نوز

۳

21

و تقریر عامل لاهوان که روسیاهی قبیله دارالسبا می‌خواهیم و بدان عامل امتثال حکم [illegible]
کرده خدمت لایق بجا نموده بمنصب ارجمند و عطایای خلعت فاخره امتیاز بخشیده
سعیدخان بکفاره قدردانی جد و اولاد هزار مهربانی استحقاق بخشش کرده اند از
قدرشناسی حوصله و نعمت مردم مشق حسن عمل می‌کنند [illegible] فرزند عالیجاه حفظه الله
قلعه بستان از ایام تار و موسوم شده بود به فتح هوا بنده و حرف ایام طفلی را یاد کنند [illegible]
و چون [illegible] فرزند عالیجاه حفظه الله تعالی بخط [illegible] الله زین رقم کرده است
شد سرشق والاجاه باید نمود [illegible] گر دربی قول و فعل سنجیده شوی [illegible] در دیده خلق
مردم دیده شوی [illegible] با خلق چنان مکن که گر فعل ترا هم با تو چنین عمل کنند رنجیده شوی
نمکدان فرزند عالیجاه [illegible] شیخ عبداللطیف قدس الله سره گفته بشنو که چند دیگر
بگفته اگر تو ان برای تصرف عالیقدر ان عقبه ملک رتبه قبول فرمانید این دو مصرعه بر خوانند
شاها [illegible] به دست نهد [illegible] مبالغه کردیم که [illegible]
بجهت استعمال برکت و مزید اقبال و حشمت خود می‌خواهیم برزمان صدق ترجمان
گذشت که برکت عمل از حسن اعمال است باقی جمله سخن برای [illegible]

فرزند عالیجاه حفظه الله تعالی بسلم بر جلال الدین را که نبیره زاده بهشت مکان مرحوم
که بخشی بالیوان حرا برادر زنده از خود جدا کرده سید زاده کریم النسب صحیح الحسب اتفاقی چنان
در ایام خدمت خانسامانی از خوش سلیقگی و بیهمتائی حرف خوبی عرض کرد ذکر آن که گفتنی
حسن شعور منظور نظر پادشاهان مستغنی و اهل حسد در برانداختن و بدنام ساختن او بقیه
مقصد و قصور نمیکنند مقرر است که ارباب کارخانه ساز مردم متدین کم میکنند چرا که نو امید
از اول تا آخر همه سلسله مردم کار آمدنی و قدیم را از نغمه اهل غرض که ترس فردی دارند بدون
تحقیق و انعامات تقصیر بر طرف ساختن خلاف آئین سرداریست روزی بهادر اهل دیوان
برادر ما مهربان فردی از نظر اعلیحضرت گذرانیدند که دو لک روپیه تفاوت ایام مابین در
سرکار والا طلب جیب به تنخواه آن فرمان رود آنحضرت فرد به سعدالله خان دادند که از رو
دفتر دیوانی تحقیق نموده بعرض رسانند خان مذکور فی الفور التماس کرد که چنین زر بابت تنخواه
تنخواه نمیشود و تا کمال مطالبه بتصرف حساب نقدی محسوب میگردد [illegible]
برخاست در بار یاد دیوان اعلی کلمات شنید گفتند اگر فرد در سلسله ضایع نگاه کل در محل [illegible]
بمسامع علیه رسید بیاد نوشته خاص به برادر ما مهربان بدکاران نوشتند و این فرد هم
درج نمودند

گمشده

22

هیچ نمی‌شود شجاعت بی‌انصاف در بخیه‌گری با خویشی دشمنی نیست آنچه کسی کند بر آنچه خود

کشند، دریافت حق و باطل خانه‌نشینان ملوک‌نشین بهار امور عاقبت خانه‌شو

سعدالله‌خان صیانت مال پادشاهی به کار خاص فرد از دفترها درست شده بود

تحقیق پادشاهی نمود که تنخواه این از سعدالله‌خان قریب الامکان است با نیکویی

ساختن بنده‌های پادشاهی خصوصاً سعدالله‌خان به دست دیده به دست آوردن

مال امینان خوب مصالح کاران شدن و صاحب شعور و اسطه افزایش مال و خوشنامی

صاحب اند افزودن جهت بیان محمودی زردوزی سعدالله‌خان مرحمت فرمودند

المضمون فرزند عالیجاه حفظه الله سوانح او چنین نوشته از نظر ملازمت میرخان دیوان

قدیم شما بعالم بالا رغبت دل بدرد آمد جوهر انسانی و کاردانی داشت حالا حال ابتر زمینها

هر آینه استحقاق دیوانی دارد و هم به خدمت لوبات بزرگی که پیش دست محمدعلی‌خان

خانسامان بوده دیوانی بیجاپور داشت لیکن پیری و صد عیب چنین گفته اند

المضمون فرزند عالیجاه حفظه الله میگویند که تا پادشاه پور شاه ... خالی از خطر نیست

ظاهر اشفاقانه ارتکاب ... اراده فاسده بالله بخاطر آورده سرزنش می‌نمایند ایشان به بهانه

موجودات فرو مانند تشنه نیابت ولیعهد بودند امین مورد طلبید تعویض محبس خان بیگی نجیب
اگر واقع است کار خوش بشود ملالا اگر مطلب مذکور است مصلحت نیست که از بردن باشد
باد فرزند عالی جاه عزیز از دین دنیا مستفید باشند انقدر باکاه
ملکی انقدر باکرام نیز از ان کعبه گوهری مهربانی نما در فصل زمستان یادی باید جوشا
ز روز یکه باعید و محرم اسد قبولی استحکام خانی بانی کی مدرسه سلیمان مهربانی مبر از جا
منکر قسم الامر رفت بیداری اقتضا مکرر و از دست کران رشته شدید اگر کسی مهارت این فن
داشته باشد بحضور طلبیده شود سبحان الله عجب می آید هوس از سرم پیک
هیچ مو نرفت سیاهی ز مو رفت از رو نرفت فرزند عالیجاه حفظ الله تعالی
اسب نیکی که این مرتبه فرستاده اند صورت و سیرت خوب دارد اسم بامسمی بلند
سبک سیر نام گذاشتم فرزند عالیجاه ذالی حسب النسب و النجابت
باد طبرانیه های کم تلکم خوب در سعادتشان سعادت ما رند البغه بد دعوت و اعماد
ایشان زیاده باد و برای بعضی اسبه های کم نام که در خواست نام کرده اند صورت
طلیع الفرزند هم معتقی گذاشته تمامیت چرا به ربیر تکلیف روادارند بهر حال بر

کاسی

پاس نوشته سابق رسیده شد   فرزند عالیجاه حفظه الله تعالی دستخط مرحمتی
دو اتفاقی دیوان حصه سپاه شاد در گذشت آدم کار و فهمیده و قدیمی الدولت در اجرا
بود دیوان حصه سپاه شاد در گذشت آورده دیوان حصه سپاه حالا یکی از او گرا
بود معرفی نمایید که قابل این خدمت است ما کسی نداریم بر عکس آدم نجیب می آرد

فرزند عالیجاه حفظه الله از اظهار جواب بعرض عرض رسید که امسال
جشن نوروزی بطور اهل ایران تکلف کردند عقاید خود بفضل الهی درست دارند
این بدعت تازه را که اخذ کرده اند ظاهرا از عرب که خود را سنی میگو باید مردم
کسنده ملوهای چند تعلیم کرده باشند بهر حال چون این بدعت از اعیاد مجوس است من بعد
عمل نیاید. نغمه گفته من شده م سبزرلو از شما طلب می نشد اصرار جو

فرزند نور دیده حافظ قرآن بعضی کارهای ملکی در پیش نشست
و شوق دیدن آن نور چشم بیش از پیش باید که نظر ما بر شوق ما و کارهای سرکار والا
کرده بمجرد صدور فرمان رسند قلیچ خان را به نیابت در انجا گذاشته با قلیچ خان نه
وجرانه پادشاهی روانه حضور پر نور گردد بل اگر بعد از رسیدن فرمان کوچ

کرده بهادر با طاقت است. رقعه: فرزند زاده سعادتمند در عرضداشت

نا از حبیب نوشته بود که از اشتعال بیخ دل ابد انفصال فتح قلعه شد این اشتعال یا سریع الزوال است

حیف اتصال باید که جانکاهی غبار منفصل بهانه باید دانست و تفصیل وکرم ادعم نواله باید

دانست اعتقاد نیست سلطان ... چه خواهد کرد. رقعه: نسخه نوشته محمد

جعفر ... سامان عسکر کارش خاین وشر بر آمد و بیماری مهلک دارد

مانند باید رد بهر دو صورت عسکر ... سامان دیگر باید کرد اگر عالیجاه بنفسی او کوشش نمود بلا

انگار باشند ... کار از تعیین وتشخیص آدم خوب متعذر ایم اینجا خدمت

خواهان بسیار و کار دیده اندک کم یاب. رقعه: فرزند زاده بهادر گنج و مشغولی بنام خود

نو احداث کرده اند و قصبه این مکان را منسوب داشته اند در گنج قدیم و بیگم پوره البته حاصل کم خواهد شد
نو آباد خواست

در صوبه داری بلاد ... معین بر خلاف سند دی بنام خود مقرر ساخته بود چون بعرض رسید

اعتراض نموده موقوف کردیم شما که گنج نو قرار داده اند تمام رسد بهای خواهد رسید کار را

در اینجا ضمن ... عرض نفس ... اعراض ... ساخت

رقعه: فرزند زاده ... سپهر در بهانه مصطفی آباد قصبه ... عالمگیر ... خاطر را

چشم

چشمه آب گرم دارد هندوان پرستش و غسل میکنند و مسلمانان برای معالجه فالج در آنجا میایند
و اعتقاد درست تمام مستحکم بهم رسانیده معلوم میشود که پیران کمان گوگرد خواهد بود چون
بکار رساختن باروت می اید و ماحصل [illegible] سرکار ضبط نمایند و آنچه گوگرد بلید است برنج
کج و بریان بودن بنظر رسید و فرقه خاله را محافظت و نگهبانی انتقام منع کنند که فرزند عالی
دیگر دره چنین کرده اند بعزیز زاده بهار از کرم الهی بهمه صفت آرا
استه اند نسبه مخلص خان مرحوم علم نحو و صرف خوب آموخته جوهری دارد بر دانش احوال
ظاهری تو ضرور چرا نیم رسید از قضا مکیان می آفتان و دیگرگان افتاده میشود که مانع و
ابتر گردد نمانده نموی حقیقی او از ولایت بهمه جهت خبرگیران باید بود
فرزند عالیجاه حفظه الله تعالی مطر التماس برای نهر نجگان ماهی مراتب
که نموده اند اگرچه نشستن برای ضابطه نیست که عنایت شود اما چون دو کارد دست بسته
اند و نظهور رساند ولدیم از بهار آنجانب ما که از اینجا اوده است یکی بگیرد و شکرانه این عطیه
که مافوق مرتبه او است بجا آرد لیکن شکر ترم لا بد کم فرزند عالیجاه حفظه الله تعالی
بیان نهر بیمکش بی غرض عرض دخانعالم مربعض الظاهر والباطن عداوت جانی هست او

واسطه نموده در تالیف قلوب اینها سعی بلیغ نمایند باقی فرزند عالیجاه حفظ الله
از غفلت و اهمال که سید عبدالله در تعاقب کشتی عربی نام و نشان کرده اطلاع یافته سید اکبر
از نوکرهای مستاجرت کاردی مساحت ... زمان وسیع نظام در گرفتن مشتبهان جان
تلاش کرده و این حق ناشناس چنین عرض شجاعت داده بد نام نکرده گردید
کرده آن بد نوبران بجای خود کرده خدا عادل است مکافات این کفران نعمت
خواهد داد گفت عیسی را یکی هشیار سر چیست در هستی ز جمله صعب‌تر
گفت ای جان صعب‌تر خشم خدا که ازان دوزخ همی لرزد چو ما گفت ای خشم
چه بود امان گفت ترک خشم خود اندر جهان تیر از کمان جسته و وقت از دست
رفته را علاجی نیست بهر تقدیر آن فرزند کامکار جواسیس معتبر فرستاده اخبار
آن او را دمبدم اخبار رد و بطلبند و بنویسند که کجا رفت تا ظفر بران ظفر یافته ... نموده
از معرض بعرض رسید که بعضی خواجه سرایان الفان محمود بیگ ... خانه
میباشند عجب که با وصف دعوی جهانبانی اینقدر غفلت و بیباکی را کار میفرمایند
شما را که سر سردار است با اینقدر غفلت و بیباکی عهده ضبط تعلقات برار نمیتوانند شد چسان بکار

عالی

25

[illegible] نتواند پرداخت ولیکن آن نور الابصار را باین کار چکار ... السلام [illegible]

[illegible] از عرضی بعرض رسید که نسبه ملازمان در نقارخانه قماربازی عجب

جمعداری آن نور الابصار هرکاره بار [illegible] که خبر رسانده بار فروشیها خواهد بود دانسته اقدام

نمی‌[illegible] بر آورده هرکاره [illegible] باید نتوانسته [illegible] باید آورد [illegible] خمر

فروشان برگشته [illegible] اعمال گرفتار [illegible] نشوند

این جماعات با وجود [illegible] حضور [illegible] مهربانی و غضب

سلطانی را بخاطر قاصر خود راه نداده در اردوی معلی تشهیر نماید [illegible] این عمل از هر

کسی که بعمل آید بهمین عمل گرفتار خواهد شد رعایت در مقدمه شریعت چه معنی دارد

بارها بتکرار میگویم که روز قیامت جواب اینچنین ملامت این کس گرفتار خواهد شد [illegible]

[illegible] صاحب جزای چه جواب خواهی داد لیکن [illegible] بیچارگان بدون [illegible] سخت [illegible]

[illegible] از عرضی بعرض رسید که نوکران [illegible] بسبب عدم وصول طلب زر [illegible]

[illegible] کاران اردوی معلی بطریق قرض در تصرف [illegible] داده [illegible] نمی دهند بلکه در ادای

آنها مسکوت شده عجب است که مدعیان را جبر گیری نموده ازین کار باز نمی آرند [illegible]

انفار را چه میرود در اینصورت باعث بدنامی این نور الابصار شکنام(؟) است

فرزند راهم اجمند فرو رفتند برگشته و قول کند از اشقیای ضلالت

بپیوند گرفت الحمد لله کارهای ان نور الابصار سزاوار تحسین و افرین است اما

شمشیر خان شنا مدبر درست ست کار خوب از او مرغوب می اید برکنده ابنجمن گشته

موسوم کردیم یکی را گرفتن و دیگر برا دعوی نمودن خاصه حرص عالمگیر است کاسه حسیم(؟)

حریصان بر نشند ... از سوی بعرض رسید که در سرکار ان نور الابصار اجناس بسیار

برای انعام و اکرام روسیاهان نیز کار از بیوپاریان که امده و ارتفاع سنده می ارند

بقیمت خاطر خواه انها خرید میشود لیکن مدتها بر وانجات سواه حسب دلخواه برده در

محالات جاگیرات برد داشت می نمایند که همه بین اثنا سواه دیگران میشود لیکن الحاصل(؟)

الهیه کرور برو رحالت دیگر چهره میفرود رد بیجاست اینچنین عمل در عمل اوردن محبوب

خود را زبان زد نمودن است در اینصورت منصبداران مرد از خوار کارهای خود می سازند — عالم و عالمیان

وخانه های مردم که بعض انفر زند سر سنگک برها مینو آمده بر دیگر می اندازند و

مفتی برای مشتری مزاج صفایکی نموده نگاه میدارند هر چند بر میرزا بیا فهمانیده ام

نتایج معلوم نزند

هیچ موثر نشد ناچار به تخصیص تمغه و استکاف کوکومی ضرور شد عزیز من در دار الخلافه

با عمال خود که ده خود را خود شنوند دیگر از این کار چه کار ... السلام

خان خیر و حسب تمنای من نخواستم که برای عیادت آن دولتخواه خود بیایم اما بچه‌ها

و کله‌ام لطف نشد که بیایم لذا اسباب ذخیره را فرستادیم که تحفه‌ها به جنس و اظهار دقایق الفقیر

کنند از میوه‌های نورس اینجا آنچه هم میرسد آلو است اما اطبای یونانی برای المخلص مضر

میگویند اما هم به خود ناگوار دانستم انشاءالله تقدس تعالی بعد صحت کامل و شفای عاجل

بکجا خواهیم خورد ... یا رب این آرزوی مرا چه خوش است ... تو بدین آرزو مرا برسان

تعریف فوج لاعلاج است فدوی زاده فخر الدین خان احضور گرامت ... رسیده با نخانها

و او ... ارات امتیاز یافته با زمین الفدوی میرسد ... نان شنو نومید چون واقف نه ز

اسرار غیب ... باشند اندر پرده بازیهای پنهان غم مخور

خان خیر و حسب تمنای من ... هر چه دل از فکر آن بسوخت آن پیر نبود ... احرار

بی مهری گردون باهم ساختم ... الحمدالله که دوری قلبی ... کردم ... جوابم نیز ...

احوال شما ... خود اطلاع میداده باشند و اصلا حضوری پیر دست خواهم داد خانزاد

حیات‌الله را ندیده‌ام فدوی را ده حسین قلیخان بهادر میگویند لعنه‌الله و جمیع المکونین من الفجار

از روسینه سوانح نگار ظاهر شد که افغدوی دولتی سرکار خود را ایشان

مقرر کرده و دیوان لشکر را هم بکار ساخته و او طوعاً و کرهاً قبول کرده هندو باو مردم قدیم

ایشان چه شد حسین قلیخان بهادر را به بیجاپور باید رفت و الا کار بر سرداران مخالف

افتاد ... نفر تفنگچی من طاهر ایشان سراولان برای بردن توپها تعین کرد

روح‌الله خان را در عین جنگ سردار ساخته باید که تا فتح قلعه توپها بجا گذارند الرحیم

کاربابا شاهی سب نقشه قلعه و مورچال فرستاده بود مسطور در ... سته که برای

مورچال نحو تر کرده اند خوب است لیکن از عدم خندق معلوم میشود که از طرف سنگ راه آخر

خواهد بود و نقب زدن میسر نخواهد شد و سه دمدمه سرکوب او بر پا کنند تا از هم

تصادم ضرب توپها تزلزل در بنیان محصوران افتد و ارکان حصار از بنیاد در آید

... تا خبر و استعمال در احکام از ابراهیم خان بسیار میرود و نوکر را سوار

از رفیقان او کم باید کرد و وکیل را هم جنس نمای باید نمود حکم ما کار رها کار را التیمر هم میکند حق

راست نباید خواجه‌گی پی باتندگی طاهر او در مذهب خود هم تعصب دارد که ... از نفاد ...

ماه میده

راه میدهیم در معذرت ضرور جهیزی از بهاء الدین قتوی گرفته باشند بهمین جهت نگاه صحبت

آقا با دیوان برازنبت امیر الامراحتل نام عامل را در فسید نموده بی نوا خلیل

ساخت به دیوان نکالاو بخشی ایجا حسابکم برکار دو کرده باد دم میرمدکور گرز بید دار

برای خالصی وا سترداد آنچه گرفته باشند تعین کنند ومثل ضبط نواب نکند

که نواب باقی به از نواب خانی است ... از قبول کنند انحصر

امروزه دل گران نشود و راضی بر رضای ما باشند البته نوبت مرحمت هم

خواهد رسید سرمایه خوبی ملازم راضی بودن صاحب خداوندان نعمت است

در هرحال الحمد الله علی کل حال در خانه اگر کس است یکحرف بس است ضابطه است

نیست شخصیکه ... پنجصاری برای منصب کم داشته باشد سیصد هیج مرصع

نمایند نشود سرپیچ بهنی که به پسران داده ایم برای دلخوشی اطفال

بقسم عطا یا اگرچه خلاف ضابطه هم باشد مضایقه ندارد اعلیحضرت نیز به پسر

صادق خان میر بخشی بخشیده بودند چون پیش نهاد رسید از بستن آن

نهی فرمودند حمید نوشته شمایا افراد عطا نموخاص درآمد

اگر کرفس از شما می آید چرا بار را می طلبند و میگیرند و اگر نمی آید بار را دو ذوالفقار جان
رسیده دانند چند روز است که محمد اعظم شاه عرضداشت کرده که هیچ کس دشمن
جانی من نیست حمید الدین خان و امیر خان و منعم خان گفتم امیر خان بیچاره
دشمن کسی نیست و احوال منعم خان چندان معلوم نیست شاید که خان
حمید هم بد نباشد باری فکر روده به حسب خود کرده اند از حال خود غافل
موت قریب است در زندگی اعتبار نه اگر مناسب دانند تعالیجاه لب بام
هرچه بخاطر رسد زود بر نگارند از ناپیدای آدم کار دان
آه برای دیوانی بنگاله و اودیسه و بهار یک کس با استقلال و صاحب
حوصله فراخور انکار چنانچه باید نیست شد بنده خدا باشد هرگاه اعلیحضرت
مراد بخش را با همه پیچ و تاب خان رخصت نمودند هشت کس از آدم کار
بیکار هم رسیدند و حالا یک شخص هم چنانچه میخواهم نمی یابم
جواسیس بعرض رسانیدند که غنیم لئیم قریب جوار گردی تغلق انتشار یافته
راه آینده و رونده مسدود در این باب تاکید به فوجدار باید کرد و امداد نیز
در پرداخت

در پرداخت روزگار او باید ساخت و توقف و اهمال را روا نباید داشت الاهم فالاهم

دستور دیوان برقرار است که عین باشند در کار نیست این عین غلطست اراده زمان

نباید برداشت هم معنی عنایت الله کفایت میکند باعتقاد صاحب المطول هم بر پروانه زاید

فوت بیت مشهور قلم اندر زمانه اندکست هر که اندر آن قدم بنهاد ماجرای کج خلقی

النعمه مندویان باظهار هر کاره با عرض والا رسید حیفست که با وجود ضابطه دانی جعفار

منصبداران پادشاهی بوامیدار اند معای غریب از منقولات سعدالله خان یاد دارم که

الف شهرت قلمست و نون شکل دوات دیوانی که صفحات ملکی آراسته باشد و

دوات قلم پیش نهاده و دنیا بیش از چند روز نیست خوش خلقی و تنگ معاشی موجب یادگار

آمده است هر که آمد بجهان نقش خرابی دارد سعدالله خان شعور دیوانی و صفات

انسانی القدر داشت که فرزندی بر آن متصور نیست خدا بس بیامرزاد از توحید آرزی بر

خطیر به تحصیل در پی آمد اگر رو باربی توان گفت جا دارد از اظهار خواست سبب بها

وضوح انجامید که محمد اعظم شاه کساز الطریق ذات الحاجی در راه انشا نبرده چه معنی دارد بالله

افراد وقایع پیش او میرسند عجب که اینقدمه بعرض نرسانیده ظاهرا مانع یاری بدلی

باشد اگر در کار ما رسای بدار درجراء مقدمات پادشاهی که نمونه معاملات الهی است دخل

میکنند و در می آید به هر حال پادشاه مینویسند که این به عقبهای تاریکی را بردارند و الا برداشته خواهد شد

تا وقت رخصت فتح الله خان میدانیم که صحبت این فضول پیش پادشاه دراز

بر نخواهند شد چگونه حکیم منظور ما نمیگذارند در اجرای مطالب خود ابرام میکنند با همه بداند

سعید سوار تعیناتیها از منصب خانمند تو رقم باید برد و سپاهیه کمی با برطرفی خطاب

بهادری بدفرجنسی دویم باید رساند بان زیاله گو حسب الحکم عملی نمایند که عمل حلالی

همین معنی دارد که مرشدزاده را آزرده کند خدمت فروشی رسم سفلهاست نه وضع

مردان با نسبتی بتوسط جانفشانی کار رضای ما را بدست می آورد و بالتماس ایشان اضافه

میگرفت حالا هم تلافی مافات اگر کند خوب است در به پادشاهزاده نیز باید نوشت که آزرده کردن

مردم کار آمد به دست و پا بست آوردن ایشان با اغماض و عفو جرایم صلاح سلک اعلیحضرت

به برادرها مهربان اکثر ارشاد میکردند که امرای پادشاهی بدظن بودن با جمعیت مصلحت

نیست اگر مشغول عواطف دارند که بوقت کار بکار آیند از نسبته دل مهجور و مهجور

نا الفتی میگوییم که نفاق با مردم کار رضای بیع کار نیست عالیجاه آمده اند قائم بخش را

برای

۱۹۸ (29)

اشامی برای استقبال رفتن ضرورت باشد آنکه ... ابنا بالمشافهه گفته شد که بر خلاف نقد
مخلص خان بیمار است آن فدوی را برای عیادت مخلص باید رفت از طرف
ما نیز احوال پرسی باید کرد این مردم غنیمت اند سلیقه عرض اوّا علیحضرت
بسیار خوش می آید خالی از دیانت فدویت نیست خدا شفا بخشد
پسر پیش امروز بیاید کجاست ودر چه کار ربط رجوع نباید گذاشت تربیت باید نمود
چند سیاره حفظ کرده شود که فراموش نکند ... شجاعت خان در گذشت
اناالله وانا الیه راجعون آدم کاردان بود در گجرات عمل درست نیست صوبه داری
جهت الملک تجویز باید نمود دو کس بجای خود تجویز نموده عرض نماید که آنجا هم
رغبت دارد اگر باد شاهزاده ... را کار تقرر باید به از دیگران سر انجام امور
تواند کرد می توان داد بالله التوفیق والرشاد ... حسب العرض العدد
خدمت بخشیگری دوم بمیرزا صدرالدین محمد خان صفوی تقرر شده حالا
او را از منگاه باید طلبید و این عطیه آگهی باید بخشید تا آمدن او امر احداث
ازین دفتر ... گرفته باشند که محرران ... طمعی بحال ... نیابند اهل علاقه

نیز از امتداد کار تضییع نکنند هرکس بضمیر خود صفا خواهد
داد گنجینهٔ خویش را جلا خواهد داد هر جا که شکسته بود دستش گیرد
بشنو که همین کاسه صدا خواهد داد [illegible] خان آنکه زنا عرض کردند که این
مدار المهام دیوانی سرکار خود خود میکنند حالا که بتحقیق پیوسته مدار علیه سرکار
خواجه سرا و عامل جاگیرات هم خواجه سرا بحسن سعی بآخر رسید و اینقدر
نمیدانند که نظارت کار خواجه سرایانست بالفرض داروغگی کارخانجات
هم می توان داد اما عاملی به هیچوجه بآنها مناسبت ندارد معزول معزول
گفته گفته من شده ام بسیار گوی پیری و صد عیب چنین گفته اند
[illegible] عالیجاه در تتمه طلب خود برگنه با گودی خواسته اند بنویسند که
سوای [illegible] اگر از نیست اعلیحضرت زیاده بر چهارم حصه از جاگیر بادشاهزاده
ها وامرا موقوف میداشتند درین عصر ضابطه برهم خورده اگر تتمه طلب ایشان خواهد
چه مضایقه ثانیاً در حساب مطالبه و نقدی و قیمت جواهر و غیرها محسوب خواهد شد
[illegible] ناظم صوبه پنجاب که بادشاهزاده کلان سند دیوان را اسناد [illegible] دانسته

دست باور

30

دست ما پیور دیوانی قرار کرده دیوان رسانیده برنامه مشکور گردید اگر چه مادام باید رفت

نباشد و نسبت از آن چه پا میرود ... ذرد فرستاده محمد خان منتظم بی اعتدالی

نواب امیر الامرا و پسر میر مظفر میرزا القدوی فرستاده شد محمد یار خان نجومی از خدا

غافل حسب الحکم مبالغه اکید در باب تنبیه نمودن مفسدان نوشته شد که تغافل در چنین امور

از جمله خطاهای صریح است و موجب خسارت دین و دنیا فرمان هم مینویسیم الکرم

معلم علم در کار نیست ... حبشی داری و عاقلی در نظر است اگر چه معلوم و کتاب باید

اسپی خوب خصال با چهار چم چابک جلوه جوان جمال و با چهار سم ساعری سفید

سال بی عیب شرطی کمری کم خور کینه لنگ شب کور دندان گرگ انداز شوری با نجیب عجیب

دیده بازکی رفتار چندان عیب شرعی در و نباشد انتخاب نموده به قیمت مناسب ارسال دارند

... سپاه الیم در سواد کوهستان فتنه‌های عظیم برپا کرده و انتزاع ملک با وجود تصرف بندگان

حضور ازان وارث خود تصور نموده به محمد اعظم شاه و نصرت جنگ برنگارند که فکری در تنبیه

آن لئیم مد نظر داشته دست و پای حرکت بحرکت در آورند خدا در جزای کفار کرده

از اخبار سوانح بعرض رسید که عزیز از خان که به تنبیه واکی مقهور تعیین یافته

بر دلها او بریش بسیار مشهور است و دستگیر ساخته و مبلغ کلی ازو گرفته بسر او کف حوالی

بعلت تحریص در نظام دنیوی کار خداوند نعمت ابتر می کنند و هیچ نوع ترس در این

مکافات نیستم تعقیبی بخاطر می برند سیاهه کمی منصبش مقرر بخشی الملک ساختند تا این غفلت

با فافت امید معتمد قدیم الخدمت بهره مند خان در آداب تعقبی عرض می نماید عنایت الله خان

فرموده شد بابا فراخدان مفصل اظهار خواهد نمود در صورت نفوذ فرا رسیده آنچه لازم

داند عرض نماید چون مضبات زرهای کلی است اول اسراف مداخل و من بعد صرف می شود

شود کاری صورت سرانجام نتواند پذیرفت پس فکری بر اصل باید ساخت و بعد بر فرع

باید پرداخت [illegible] همین تو بر خلافت دار الخلافه عمده در ربدان سعی موفور دارد و

مقدماتی که نمای [illegible] در مال صورت اشکال خواهد کشید هر چند بحضور نگاشته می شود

از غفلت فراغ ما اغماض بکار مبدار بد بهر صورت اگر لازم باشد در بمقدمه هر کار دو بالا

بعد از این آنچه ارشاد در دو عمل آورد والسلام [illegible] نوازش خان خانزاد قدیم

در حضور تربیت یافته بعضی کارهای دست بسته ازو بظهور آمده با [illegible] با این همه

بیاورد قرونی را اصل [illegible] اضافه چهار صد ذات و سی صد سوار عطا فرمودیم کار را تمام برا

او

31

و تجویز کردیم بالمشافه فرموده خواهد شد لیکن از عهده سرانجام آن قدرت عهده برای آن گذشته باشند چه بهتر والا از در رسیده الحال رش بلا تفاوت عرض نماید والسلام

گذر برداران به صوبه داران حدود تعیین نمایند که بتقصیر هر چه مأمور بود در رسانیده در رسانیدن رسد بارد و بیمار به دوی معلی صوبه داران مسطور بر تنفید نمایند که از حدود خود ما را از دست برد غنیم سلامت گذرانیده در اردوی معلی رسانند و توقف را کار نبند نشوند

چون در بیشتر گرانی نرخ غله شدت دارد و دو العقاید از ناچار به مقر ابنده ارادهٔ فرار را میخواهد که کارفرماید و ابیمقدمه موجب تخلل عظیم میشود در مباب تهدید بعمل باید آورد والسلام

حقیقت سر شور بین بر آوردن لشکر بنهاده را الفر زمین از فرضد فرزند زاده بهادر محمد معز الدین مفصل بعرض رسید آن سعادت آئین بر شنیده باشند که همین نیست که همین بود خلافت باید نوشت چون به جمله رعیت اند اکر مر لاس و اسنبا لست انو الاقد تکار رعونت و نخوت از دماغ سرایا داغ مفتوران خر دشنده مستمال شوند چه بهتر ازین و الا با فوج بزرگ و سامان بسیار کمک از آن سمت محمد معز الدین خود را رسانده قسمی بهلکه در مقام انبیر اندازند که از تصادم دارو گیر طرفین هواس گم کرده باحتجاج جانب دست

و با فراهم آوردن نیافته حلقه عبودیت کوبش کفشه و الا اجزای کردار در دامن [illegible]

آثار نشان نهاده اید والسلام [illegible] مهین پور خلافت برای [illegible] القدر [illegible]

اند و تجدید درخواست دارند اگرچه همواره در کاری بنظر [illegible] لیکن چون در مراتب [illegible]

کمی دارد لاعلاج جسارت والسلام [illegible] حاکم قلعه داران تکفی بسبب شکست و ریخت قلعه‌ها

از ضرب تصادم توپهای پادشاهی که در اوان وقت دار و گیر صورت پذیر گردیده درخواست

زر بها دارند و بسبب آمد و رفت عجم لئیم که وفور از مور و ملخ دارد نالش می نمایند قلعه‌ها

ضعیف که تاب صدمات آن مقهوران ندارند [illegible] باید نگاشت و [illegible] اعلم

رسانند تا [illegible] قلعه‌های شکسته منظور دارند تا در شکست و ریخت آنها زرها

داده آید والسلام [illegible] دیوانی دار السرور برهانپور محمد بیگ معزول نموده شد در

باب حسب الحکم نیابت سپرده برنگارد که خود را از دار الخلافه به تعلقه خدمت رسانیده

استمالت زمینداران و تنبیه [illegible] شقاوت شعاران حکمت عملی و [illegible] را عملی

قسمی کاربند شود که حسن سلوک او در خارج بعرض رسد و موجب مجرای [illegible]

در حضور فیض گنجور بنظر رسد والسلام [illegible] عنایت الله خان [illegible]

سرکار والا

۲۲

کار زده الا خوب برداخت و چهد بلیغ بکار داشت بموجب عرض القدیم الخدمت

بعطای اضافه پانصدی ذات و سیصد سوار برای دیگر ملتمسات نیز سرافرازی یافت

معتمد خان بالمناسبه عطای جواب ساخت برای بعضی مقدمات دیگر هم فرموده شد انچه لازم داند

عرض نماید بمرد و در کردن رعایت خویش سبب در امداد و وارش

خان مذکور ذوالفقار خان حسب الحکم بکلاری برچه تمامتر بکار رود چون بران خانمنار ... آویز

عیم ... تنگ داده و هم نمیرسد واو نیز بصورت بود تربلیداو و کومک نام ده

در برخان فوجدار شهر ... خدمت اخوب روش داده و در ادای

فرستاد

بادشاهی هم قصور کرده محصد ... استقلال و خلعت مهربانی باید

... که فرد ... خویش دل کند کار مش گر ... منصبداران اند ... خانه باد

چه ... دار ... اگر ... رسالت ... باید ... و بار و ... باشد ... خوب ... جوا

شد جواسیس بحکم تعین باید کرد و از هر کاره های حضور ... بغفلت ... الطهور

حستم نمای ان ... راجه ... کار ... بر ... مکانی برای رفیع القدر

تجویز باید کرد اما در محوکات ... دکر و الا ان ... روز ... درخواست تکلیفات ضروریات

سرگران می نمایند چون ملاحظه اند میکنند قول شخصی مصداق انبنی بست خانگی عبدالله هم
اندازه منصب ارباب اهل خود مد نظر ساخته هر عهده که مقدور دارد باید در انتهاج عمل آورند والسلام

مطالب شاهزاده
بعضی محسور مردان درخواست اکثر داعیهای جهانگیر امیرجان مرحوم قسمی میدهد و
در اول همین ارزو داشتند اگرچه اینها متراز فدایت مکانی خانی میدید مجده مجده های پادشاهی هستند
لیکن بدون تنخواه و رتبه امکان دارد دیگر جهات اینها را منع نمایید و از این اراده بیفایده معاف آرید دنیا
جهانگیر پادشاهزاده بعلت اطماع دنیا و کار بردار بیهاوه کلام مجوران بعضی نیستند تم حقیقت سپاهی
تنخواه داران بحضور معزو محمد اسند و عبث ما را سرگران نموده کار برای خود
را از همه دنیا دیری آید نظر برین باید کرد بدون کسب جز مقرر شدن بمالکان
در همه مقدمه بحفظ معاش بل معاد هم از تقویت این صورت لسبتن تواند دیگران
که میخواهند خورد و برد نمایند ارچه بحضور بجضور خانزاد پروری بقدم نه برخلاف آنها
بخود لیکه معرعه که پرورده گشتن نمودی بود ۲ سپاهیه در دفاتر بهم خود بر طبق
ارشاد دفتر دیوان تن و دیوان اعلی رسانند اگر بدون تنخواه و ارزانی کسی
در همه مقدمه خواهد نمود بدبرای شدن مکسو طلب ان محرم محرم خواهد شده استحقاق

حق

چیزی [illegible] عنایت مشمول حضور نیست بار بار تکرار خط اظهار ابعد مستعمل آمده

اما این مرتبه شایان مردانه چو ابنظر براین دانشمنده کار خود برمی آرند دماوجعفی

نگردون خود بسیار [illegible] همین او رخصت فرمودن و تحسین

23

نگاشتن صرف رسند حتی المقدور چیزهای دیگر که جهت مهر اهمان در خواست دارد

لازم باید فرستاد و اگر چه برای خود خواست ندارد لیکن تا هم در تحریک مراتبه

زیر بار خرج شده باشند چنانچه از خارج بعرض رسید که مبلغهای کلی از

ساهوکاران بخرج آمده فقط سبب سپاه هنوز بالکل انفصال نپذیرفته از تبعات — و ملک

فکری بلیغ کردن از جمله واجب خلعت و شمشیر و خنجر و سپر مرصع

را خور مراتب ان لوده برآورده القدیم الخدمت معرفت خود بعطر

گذرانند ورود در ارسال دارد توقف روا ندارد و برای تتمه اهمیانها

هم در حضور یقینه که مدام تجویز اضافه و مساعده آنچه قریب المقدور بود

معروض دارد فکری باید کرد که ادای زر قرض معین لو رخصت نیز

بظهور رسد در مقدمه بهترین فکر همین بخاطر رسیده که دو سه محال

گراشان هم بران اند که از روز داشتند تا ادای قرض و [illegible]

فرضداران داده اند اگر استاد مش ایشان فرستاده شود بعضا

الهی مزاج عالی دارند کم زیاده را هیچ مزاج نمی‌شمارند جای دیگر اکثر آ

را کار خواهند فرمود پس افضل ترین صلاح است که جمیع نقد [illegible]

عجیب غریب — تدریج بعمل باید آورد اما بطور سابق زود زود کاری عجب عجب [illegible]

آهسته

کرامت — از ایشان بظهور رسیده الحمدالله خدا داده ازین تفضل کرامت

شاه

قلمی — مجد اعظم [illegible] در پیشقدمه تعلی باید ساخت شما اگر سر رجحان نسبت با

کارها باید پرداخت که وقت عمر عزیز را رایگان باید باخت والسلام

نامه [illegible] حقیقت پیشه برای فرزند زاده بهادر محمد معزالدین فرستاده دل

لازم است چیزی برای رفیع القدر هم تجویز نموده عرض نماید اگرچه او در خوا

در تنولا

تکلیفات مالایطاق بعون ارشاد و تقید حضور پرنور مدام می‌نماید

که رفقای پادشاهزاده خرد کل بعطایا و انعامات سرافراز خواهند شد

مگر — ایشان چه تقصیر دارند فکر همین که علیحده کاری از و بظهور رسید لیکن [illegible]

خلافت

(34)

خلاف شیوه جهانداری را چنانچه باید واقعی بعمل آورده باشند در انصرام بعضی

مقدمات که تعلق به خانزادان قدیم دارد تغافل بعمل می‌آید مزاج سرگران میشود چون بیت

سنجید علم ما کارها را بر هم میکنند آن سخا به باد میبارد ناچار تنگی حوصله که از انها صورت

میشود اگر تلافی آن از حضور بحضور رسید باید دید که حال به مال خانزادان چه نوبت کشید القدیم

چون اطلاع به اصل دارد اطلاع داده شد آنکه مطالعات را بمن خود طلبانیده نفهمانند

از بی جهت که در ادای زرهای کلی سرکار والا که جزو ... را کار بند شده اند تا ...

دو خاطر ... دان هست اول ... و دلاسا ... باز آمده ... دیگر نه در مال کار

خواهند فهمید فایده نخواهد شد عبث بندگان حضور را رنجیده خاطر ساختن و کار خود در ...

هیچ بر اندا ختن است در ادای مال واجبی سرکار حق خدمت خانزادی ثمره با خود

... در پرداخت خانزادان رعیت مزاج ... است نه ... هیچ لکی در برانداختن ...

لهو ولعب بمعنی کهیل

لیکن همین قسم لسان ناکس ... ~~...~~ خود بر می‌آرند در اول کار ... برس کار می‌آرند و ... ازین باد

اعتبار میشمارند و مالی کار ثمره بد به بیدار ... در اوایل در رابل نمودن خود سعی کار

... به ... بر کار دکن تخریب آن کلمه ... چند ... بید ... کفار

دانسته آن فرقه سر از تمکین ملک سرحد خواهند رسانید بعد مزید تفضلات مولم

کرده به برآوردن تیغ انتقام که قائمه کار مسلمین را توقف مخصوص عبادات که بکار

والسلام ... در مملکت یارش لذت دارد اگرچه در صورت تفرع بد کمال

حضور و عمل قصور در دو ... رکار انقاذ را الوهیچاره تا قدرت برداشتن ... بهم بدارند

تا بردار از کجا بهم رسانید پس ناچار بند در بصورت ملک و ماه مقام فرمودن فقیر و در

بعد از آن اصلاح حکم نماید ... در ... که از انضمام قریب سیل و بارش در

آب از کوه و ناله بلا نیست و مملکت محفوظ باشند و پناه اشجار و خالی از تشنه و ... از

نمود و شعت در خور گنجایش ارودی معلی و سرداران قافیه تنگ نموده باشند تجویز نموده

به استصواب و صلاح دید معتمد سرایا ... سرحدان لطف نموده بنظر آید ... قسمی

مشفق که در اواخر کار انتظام ... از سبب ... ناشایسته تنها بکار ... کمید

... و قدغن در نهایت بشناسند والسلام ... مهین ... ابراهیم

مناصب و حالی ... اراده ... ارسال حضور ... نماید ...

نمود که بدون انصرام کارهای دست بسته ... گردیدن محض از تفضل که درباره

عوام اعتبار لازم میباشد می تواند شد و الا در کدام چیز بر آورده دارند مگر همین که و لوازم
خود بکار ندارند و نه تو را الا بعبارات وصف قدر مقصد در آوردنی لوازم بکار میدارند
بهر تقدیر چیزی باید نوشت و بدلایل عقلی و نقلی به تسلی اولاالقدر باید پرداخت و تحریر
خدمات برای مردم باید بساحت طغیان نگردد و کار از روی زیاده بر رتبه امضا خود نگار
دارند بجمیع اطوار صورت انصرام بلا اصرار تواند یافت و السلام [illegible] بموجب التماس
خیریت در ربندر زاده کریم محمد عظیم برای بعضی مقدمات ضروری آن صوبه درخواست [illegible] نموده
در این باب و عرضداشت هم رسیده چنانچه منشی امراجداران فرستاده دستاویز وار رسیده
آنچه لازم داند عرض نماید بعد آنچه ارشاد رود بر طبق آن اجرای مهام از
نگارش با حکام و غیره بکار آورد [illegible] نعمت خان خلف امراجداران
[illegible] فرقان مجید در حوض منظور نظر رسانید معلوم شد که بهره از تمیز دارد همچو اسم
که بعطای ارمغانه سرافراز سازم لیکن چون ایمان فروشی میشد در کار نداد بهم رسید
را بعضی آورد عای نمود و لم دلمه والله [illegible] حقیقت آمدن جهار رساله ارباب
سپاه و دعوی ملک خود نمودن لفار در تلک رد سپاه القدیم الخدمت شنیده باشند

در بیاب محمد اعظم شاه حسب الحکم برگاشه که اگر بالکان ملذوب فهرست شاه شهنشاه

و اجناس درست بر آرند تحقیق نموده بدبندد نقل ان بحضور رسالدار بدر الکر

بر خلاف بوده باشد ان انکار لذات را بر شماره دعوی نموده اموال را داخل نوشته جات

کرده من بعد بر طبق ارشاد بعمل آورده قدری بعابد و فقرای ان دیار تقسیم نماید

والا موجب حق مومنین پامال کردن از حق شاهنشاهی بعید است

شهنشاه نگهبان عالم بود   بصاحب جی زن امیر خان مرحوم از خود بر نگارد

که بموجب حسب الحکم راجدان اسپاد معافی اموال ان مرد مغفور از حضور بحضور درست

شده میرسد و ملفوفه هم یعنی تنخواه دامهای جاگیر نیز مقرر شده ان بیلنجف که در خواست رخصت

زیارت حرمین الشریفین دارد از همانجا بهمان سمت خود در روانه منزل مقصود

نماید و عبث در اینجا آمده مااخوذ در امر درخواست تکلیفات بالاتفاق سر گران

نماید با   محمد عماد الدین خان بتنبیه شقاوت شعار این خیم لئیم خوب

همسران   پرداخته و گوی سرخروی ازهمه   برده و مصدر تفضلات شاهنشاهی خود را

ساخته منجر در ورود احکام خود الحضور بحضور رساند اگر در کارهای بادشاهی هم

بی

سعی و جانفشانی بکار خواهد داشت برتبه بلند بزرگی مرتقی خواهد شد حسب الحکم

حکم بدین مضمون برنگارد [illegible] راو دلیپ رسنداز سبب رسیدن نوشته نگارد

بر ساحت التماس رخصت وطن داشت و ذوالفقار خان در باره او برنام احداث بی

در حضور رفت انجه قرین صلاح آن سعادت آثین باشد عرض نماید و حقیقت

این باعث دست آویز راجهاء زمیندار آنکه در حضور حاضراند خواهد شد در روابی

این مقدمه ابرام نمود سرگران خواهند نمود والسلام [illegible] موجب عرض امراحدان

جسیله را بانصدی اضافه بهم حادارد و دیگر ملتمسات جسم که بعضی ازان برگرفته

نواند شد اما رخصت جنتی وطن صورت نمی بندد [illegible] میرخان اسیر امیر جان

مرحوم را نصیبه بهره مندخان منسوب نموده‌ایم مدار دخترخانه ابلاغ حکم نماید اجر در

دست مشتری زنانه و مردانه بقیمت مناسب بطرزی اندچون طرفین خالی از قدرت

بردو نیستند دو اجب الرعایت عنایت درباره [illegible] صورد شد

عبدالرشید دارو غه کتابخانه دویم مرد فهمیده و عمده کار دیل خود را انجا صفت

نگاه نبداز دیعطای اضافه نسبی مع داندهای نخواه اضافه نه در هر ماهی که خواهد باشد

سرافراز فرموديم تسليمات عنايات معروفست ان حوالي دان بعمل آيد و در ابتداي توجه

در محالي تجويز نمايد كه مبلغ لونه باحصال داشته باشد و پامال كردن غنيم لئيم نباشد

گزندي غنيم لئيم از جهة قلعه دركاوتي بهنه فعلي بهنه عاملان معطل مورد رسيد اخر در قهر

اسامي تعيناتيان نصرت محمد عمادالدين خان آورده سطر مذكور انداختيم بر ايشان تنبيه مقيد نموده

شود — نبايد نواخت فرق خرا را چو سخت — بيرون نهند چون قدم گرد

زراه — والسلام — بعضي مقدمات كه بالمشافهه بانجم اجداد فرموده شد

در تنقيح ان حوت رسيده بحضور عرض نمايد اگر در حقيقت مقرون بصلاح بوده باشد

بهتر والا فكر ديگر كرده شود ان بدبختان هيچ بر نمي دارند تا او شمال ملك نشده منتبه گرد

شد چون لاعلاجي است گردن فرو نرسند در نه كار بدشوار كنند

براي صوبه داري احمداباد شخصي ضابط و هوشيار تجويز نمايد كرد دست كسي نجا

خود تجويز نموده عرض نمايد رفيع القدر هم آرزو دارد اگر بادشاهزاده اكار بعد

از ديگران بهتر سرانجام تواند داد تا مقرر شدن صوبه دار به پسران امير خان

مهره الحكام بر نگارد كه خبردار باشند درين صورت تخلفي در انملك راه نيابد ديگران هم ازرد

دارند

۳۰ م

(37)

دارند لیکن بتدریج اجرای اینکار در کار در آمد [illegible] عمدة الملک محمد عز الدین خان
بدرخواست بعضی مطالب منظور در آمد اند بر الحمد و تحقیقات آن دارسیده
در باوت نماید اگرچه بدون حسن کار انکار مدبرای شدن چه امکان دارد بهر قسم که تا الشود
کار اسید دار باید داشت اگرچه بعد از آن نیز خدمت فروشی از آن گرانی دارد و السلام
ما [illegible] را و ولدیت را موجب عرض امراحمدان جمعیت وطن ممیعاد چهار ماه داده ام
انا بشرطیکه بعد ایام برسات بلاقصور بحضور حاضر شده چهره روزگار را منور گردانند
توقف بکار ندارد [illegible] نقشه قلعه در کاونی دوم منظور در آمد اگرچه گرفتن آن
چندان اشکال نمی نماید لیکن امراحمدان نیز در این باب تخصیص دارسیده طرح
رسانیدن توجه سلامت و مورچال وغیره لوازم تسخیر در آورده عرض نماید
در این باب اگرچه عنایت الله خان نیز اسم باید گفت که نقشه منظر کرده باشد خان نیز
باید نمود آنچه بعد مطارحه مقرر شود بعمل آورده خواهد شد [illegible] متصدیان
دار الخلافه برای بعضی مقدمات درخواست صدا احکام می نمایند و نقل شکست دو
رخصت امانت و باغ همشیره عزیز القدر نیز نواب ارکان هنوز مرسول نمیدارند

و درخواست زرهای کلی نموده در خصوص به محمد یار خان همچون ایشان افضل

حسب الحکم قلمی نماید که نقشه باغ و اینکه در مستعطلب [illegible] نمود در سنه گذشته

نود هزار ساله را چون مقدمه زرهای کلی است [illegible] احکام [illegible] بدون

تحقیقات از راه خرد دیوان [illegible] نمی‌تواند شد بود رسیدن نقد و [illegible] هم

اینجا آنچه لازم خواهد بود بعمل آورده خواهد شد و بدون این امکان ندارد اما

قسمی نشود که مردوان [illegible] بعلت اطلاع مقدمات نیز از راه ظهور آورد

منظور نموده نقشه بطور معکوس را جلوس راست داده ارسال حضور

نموده راست را [illegible] مبدل نمایید و هر تحریف کاربند نشوند [illegible]

بدور طمع دیده هوشمند [illegible] والسلام [illegible] حقیقت آمدن کاروان

التماس [illegible] مفصل بعرض رسانید [illegible] از سرمایه تاکیدات [illegible]

سپاس شناخته بتقدیم ستایش سپاس [illegible] بر داشته بهنگام

خواجه الماس را [illegible] منظور از حضور [illegible] مقرر کرده شد و دیگر

ارکان امکان [illegible] چون مقدمه کلی است شدن

دیا امکان

38

و با ایشان مقرر کرده خواهد شد اگرچه الماس بکار خود سخت تر از الماس است

همچنین باید [illegible] ذو الفقار خان گوید دی از ذو الفقار دار دگر

دو دی از ارشاد مدبران می آید در کار پادشاهی بد شمرد از دلسوزی

و خانه زادی را از جمله معتمدی شمارد اگر در خواست [illegible] ابراز قدر [illegible] امتنانی

نماید به برای خود التجا دارد موجب خواست معز الیه امر احدیان بجوی محوده

عرض نمایدین بعد آنچه ارشاد [illegible] بر طبق آن عمل آرد بعنایت الهی حالا در

بعضی مقدمات خیر تا مرسوم شده باشند و با امر احدیان خواهد کوف و السلام

عصمت آئین حافظه مریم متعدد [illegible] منضمن پریشانی

احوال بسبب عدم وصول محصول جاگیر مرسول داشته مفسدان [illegible]

در آن ملک هنگامه نابرپا ساخته و کار [illegible] بعلک انداخته تو خدا [illegible] چاره

لاعلاج صوبه دار [illegible] عهده گوشمال التفریق شقاوت شعار برادر می نوازد

شد [illegible] که فکری در باره این جماعه نا کرا حضور بظهور آید ان [illegible] ضعیف کلیه همیت

تضعیف خواهند کشید و وکیل او را طلبیده استفسار نماید اگر خواست

مساعده کند از همه بهتر والا وامهای معاوضه که بگونه جری با حصال داشته
باشند و کذران ان صورت پذیر تواند شد تجویز نموده عرض نمایند من بعد انچه از
رو دیعمل آورد والسلام باشد خواجه نفیس فراح نفیس دارد دلیلی که عیسی
که دارد همین نسبت که محض عیسی و حالا هم ملبد سوز و از بها سابقه کار رسید
بیجاست چون قدیم از بندکان اعلی شاهی لاجار ضرر رسند کار بلکه از ان است
ناکرده کار الزام پذیرفتن تواند تجویز نموده او از اشتعیه دار الحلافه باید نمود
چنانچه اکثری اران مزاج رسیده و در احد بعضها طبعت الکراه دارد
در هصورت اکثر احداث نمود رسیده انچه لازم عرض نماید والسلام داند
باشند رحیم نیک فعال را برای القصال داده شد معامله شمر بان
زکونه حق نظر شان معلوم منبود مقرر کرده شد ان بی ایمان ایمان
فروش را نکار داشته بیجا او را بر آورند دیگر مرا که بهره از این لقمه نعمت
نداشته باشد مقرر کرد داند دو الفقار خان مرقعه دو الفقار
چنانچه باید جواب رسید و ان منکوب حی را نمرت بکام مقرون الطاف صاحبه الم
با هر حسب بند

باید چنانچه می‌باشد و خود را مع رفقا مصدر تفضلات والا گردانید واجب الرعایت
چیزی عنایت در باره او لازم والسلام شمشیر خنجر مرصع که برای
... تحویل آورده شد از جواهر خانه طلبیده بعد مشاهده اگر کمتر از قدر
رتبه آن ها مرا در سوحیت نهاد بوده باشند دیگری عوض رتبه او بعد ساخته
مشکله را چون کارها در دست بسته اند ... آمده این قدر جا دارد والسلام رعایت
... علی نقی درویش سیفی خواهر گرد رخواست روز رتبه بلند
معاش نماید امداد نمودن لازم از خود از درسید و اظهار زبانی اینجا که
مایه اینکار را درست نماید والسلام ... خان بهادر حمید را بدون امداد
حضور بحضور این قدر وقور در فراهم آوردن چندین جمعیت چه معقد در نظر حکم والا
: زنا جری می‌انداز داو را معقول ساخته این کار را باز آوردن لازم والا می‌الحضور
کسی منه طو بیت لیکن مال اینکار را قرار دارد باید حمایت اجرای او امر سرکار
والا متعلق ... نسبت ملک عالی تعلق دارد این معقد این را داده برگرد تفقدی
برگردید بمنزل مقصود رسید والا از کوان نعمت عالم بنیت که شربت مدلل چشید

در حقیقت پسران امیر خان مرحوم سهو کرده اند و فراخور شیوه نژاد
خدمتی بجا نیاورده اند چون خانزادان موروثی مستحق طلب اند ایشان خدمت
گرفتن جرم روا باشد اگر معمور لایق ادای خدمت باشند معاف عنهما
حمید الدین خان و محمد عابد الدین خان را احکام بکار دولت [illegible] کرده اند و
معلی نشنیده بر گردیده دو بار تا چه سخت کوشانی ها که در باره این بد نهاد
بعمل نیاورده لیکن چون نمی فهمند و کار بالاجبار صورت [illegible] در صورت [illegible]
بر دمار داشته هر قدر که اتفاق جمعیت [illegible] در محاصره اینها کوشیده
زنده بدست آورده که تا در جوار کردار شان پاداش در دامن روزگار روح خوشی
بد کردار نهاده آید والا بدون این تدبیر الغریق [illegible] اگر دار را رجوع کجا
دست میداد بند لیکن ما دار بر انداز اری جبانش بیاوری که یاوری
در صورت کلی مجرای خانزادان [illegible] بفضل جهانبانی قدر [illegible] مشمول
مواطفت خواهند شد و از اینجا هم فوج بسر گردگی خانعالم و منور خان که پیشتر
دست بردهای نمایان نموده اند تعین نموده خواهند شد تا [illegible] بیوپاریان
گران

یز

(٤٥)

کوات از مناظره ماه مانش دارند که [؟] اردوی معلی بجنس نفیس گران بهاء و شالی مهوایم
رسانید چنانچه بالفعل جان ابلاغ حکم نماید که آنها را طلبیده آنچه که خاطر جمع نموده اند
سند فکر [؟] داده عرض رسانند اگر چه عالیجاه برسرکار و از این قسم کار عمده برامی شوند
و در سر سودای جهانداری دارند لیکن عهده داران سر راه احکام بر نگارند که مانش
سوداگران و تجاران که هیچ پاره بار رسانی کلی همه وقت اینکار دارند و از عدم سلامت
رسمی بسبب دست برد لئیمان شرارت اطوار بار بار در حضور میشود و از آن نا[؟]
همینه
بر او برای محافظت نمی توانند نمود و اگر به تخصیص همچنین که از خود و خود با در سلامت
رسانیدن اینجا مقدرت نداشته باشند بحضور بحضور عرض نمایند و الا بخلاف [؟]
قسمی سعی و تقید در اکار [؟] کردن که حقیقت کار پردازی و خانه براندازی [؟]
بانی همین جماعه بکشاده پیشانی عرض نمایند بلکه [؟] حسن ترد ان خلدان بجا آرند
والسلام [illegible] حلقه حلقه فیلان دامی امسال فرزند زاده کرم محمد
عظیم سیطر در آمده در حضور منظور جای ان دارد که هیچ زنجیر از انمیان بر آورده برای
مهمن نموده و طلا بر قسیم اول چیده جهت محمد اعظم شاه نفرستند نموده داخل

فیلخانه سرکار والا نماید بعد آنچه ارشاد شود بعمل آن بعمل آرند [illegible]

حارث یونانی که اعلیحضرت از توشکخانه آورده منظور کرده اند

برای معین بود فرستادن آن ضرر در مزاج رسیده که در تشخیص [illegible]

سرکار والا خوب ترین عنوان صورت سرانجام تواند یافت [illegible]

محمد رضا بقضای صورت [illegible] نظر کرده شد الحمد الله که در دین دار و متقی

است کار را بشریعت [illegible] و ایمان و راستی او درستی سرانجام خواهد

نمود زود تر روانه شود [illegible] هم مرحمت شده مجال انتظار نماید والسلام

[illegible] گردد زیان محالات خالصه که بتجدید در ممالک محروسه داخل شده اند

و لنگری دریا عملی را بعمل آورده که [illegible] الملک بعضی تاخیر [illegible]

قرار زندگی نموده [illegible] بحضور ارسال داشته میخواهند که زر های کلی سرکار

والا را متصرف شوند سخت [illegible] القدر [illegible] حضور بحضور این سلوک [illegible]

بجاست امین تحقیقات [illegible] و محافظ ماند فرستاده [illegible] راستی و دین

و دیانت کار را امانت سرانجام [illegible] نموده بنویسند اگر چه [illegible] اعلام

خرد برد

خود و وجود به راستی و درستی کار نخواهد کرد لیکن این تحقیقات ... همراه خود خواهد
آورد ... در حضور ... جهت ... برسی خواهد رفت و اگر چنین بقصد تعللی یا تصرفی بظهور خواهد رسید
موجب ... خواهد شد و اگر چنین علتی در ... ماهی را از خود دور داشته درستی در کار ننمود
... تعلقات می‌خواهند ... منصب‌داران ... جای خاص بسبب ملاقی ملکان ... صورت
... دارند هر روز بر سر کار مانده درباره پرداخت آنها قطری باید کرد والسلام
چون ... حسب الحکم برکنار ... تاکید ... رسیده آنچه هم در ...
سعی نموده ... از قسم ... شایسته ... رسانیده ارسال دارد ...
کار با ... جور و تعدی بر کسی برد چرا ... هر که آمدن
فرمودند ... گذارش برای آوردن اسباب اصطبل خاصه که بسبب کثرت باربرین
ورود ... بود از قصور داروغه در ارسال ... نمودن چنین مسافت دور تکاهل
درین ... از حضور ... کرده کاری خود که ... در کار بند نخواهد بود
تعین باید کرد که ... آورده حاضر سازد والسلام ... بعضی عزیزان با وجود
بودن مالکان در خدمت متعلقه و التزام آن درخواست خدمات آن بیچاره‌ها

می نماید چه امکان دارد بدون اظهار تقصیر [illegible] بنده های احقر کاهی بهیچگونه
صورت پذیر نگردیده و نمی توانند شد الفدوی بموجب ارشاد حضور رسانیده در دفاتر
رسانده که بدون اصدار حکم والا امر از روسیاه عرضی درباره هر کدام از ایشان
حضور اگر خواهند نمود مجرم خواهند گردید والسلام [illegible] مستعبد از آن
تنخواه یافته در سرانجام تحصیل الی اوقات را بسر میبرند و بکاری که تعیین فرموده میشود
در انصرام آن اغماض [illegible] از تقید باید کرد که حق خود تمام و کمال می یابند
و حق ادای خدمت خداوند نعمت بر طاق نسیان می نهند بجاست باید تقید چیزی
بعمل آورند که در بعضی از بیمارخیی آقا بار بر دار نشوند [illegible] محمد تجار در
بابی شد رحمت آمدن بعضی چیزها که از حضور بحضور فرستاده شده تنهاست که
در همانجا می ماند و بلطایف الحیل عرایض های پرمضمون ارسال میدارد دور نمایی
کلی بر بنا در تنخواه یافته و مساعده هم گرفته باو برنگارد که زود خود را بحضور رساند اگر
اجناس فرمایشی هم رسانیده باشند بهتر والا از اینجا برده و از آنجا [illegible] رفته
را حواله متصدیان آنجا نماید [illegible] اسپان [illegible] بر خلاف [illegible]

دستخط

(۴۲)

محمد زاهد

و خط انسیه بمطالعه رسید جای ان دارد که برای محمد اعظم شاه چهار راس ارسال
علیحده بر آورده مصحوب محمد زاهد گرز بردار که درین موسم پریشان بنظر می آید نظر پسند
که چهره رو بر کارش را رونقی افزاید [illegible] افراد سوای بوم رسید فیلان
نظر تحکیک درین موسم بسبب یبوست هوا به ضایع شده وناکاره گشته چون
بیت
خانه زاد را بر سر کار است اگر از سرکار والا بقدر ضرورت چندین رعایت
فرموده آید جا دارد بداروغه فیلخانه ابلاغ حکم نماید که سه چهار زنجیر فیل قابل خاص
معه الیه علیحده ساخته آخر دور شط گذرانند که فرستادن ضرور است [illegible]
علی
عرضی رحیم علیخان فوجدار کوه مورنگ مشتمل بمرسیدن دو زنجیر فیل از قسم [illegible]
لایق نذر سرکار والا و تاخیر در ارسال بسبب جوابخره لیم که نمی رسید حقیقت کیفیت صورت
وضوح انجامید فوجداران وصوبه داران انجا واحکام بهر تاکید قلمی باید نمود که از
صدور حکم تا محافظت تمام بسلامت رسانیده وقوع تابع شناسند والسلام
باسی [illegible] اسپان ابلق خورد و کرد و دو مده [illegible] مصحوب از کوه مورنگ بهتر
و خوش رنگ چه جای دیگر در کابل هم بهم نمی رسد فوجدار انجا تاکید قلمی باید نمود اگر بهتر

تاکید

داد قسم اول بهم رسند الغنیا ارسال حضور نموده باشند توقف بکار ندارد
اگرچه بکار نمی آید لیکن در بعضی جاها بین با با اینهمه خوردی کارهای بزرگ بظهور آمده
والسلام ... دریں سر مبین به پیوست کثرت وارد بمیرسل اعداد حکم باید
که برای پیشخانه پیشتر جای بخو برده عرض نماید مکتب پیشخانه بمانجا رسانند والسلام
... باری گریختن سوالیم و بزیمت خوردن ان از پیش انواع عظیم
مایه تائیدات و تفضلات و سرمایه امانت کرم کریم تصور می توان ساخت اگرچه تعداد
در پیش جماعه دیده اد جمعیت بعد ار لیکن لیکو لیکه جنگ دو سردار دانیعاصی نظر بر بین نموده
بلیبار تائیدات ... معروف روزگار تصور نموده بسر بر کاهای هم نمیشماردیم عیسی
ستایش را از جمله سپاس شمرده بهر عنوان مشکور است ... محمد رضا حکیم
نذیر و تجویز معقول دارد بعطای اضافه صد بذات معه تنخواه داماهای جاگیر در همین
صوبه سرافراز کرده به بخشی الملک حکم رسانند و فرد اضافه و جاگیر بدستخط رسانیده
بر دانه تنخواه بدهند ... عبدالرحیم پیشکار داروغه اتباع خانه مرد دیندار و
متدین و متقی معلوم میشود برای کاری که فرموده باشند مناسبات او معرفت خود دیگر
بر عهده او

۴۴

43

برعهده او دیگری تفویض نموده عرضداشت ... برهر ده منصب‌خان الفار جواسیس

بعرض رسانیدند که بعضی محرران دفاتر اجزای اسناد وغیره در خانه‌ها می نمایند در باب

جلوگیری بالتقدیم الخدمت لازم دانسته بتقید بکار دار داگر همچنین بعمل خواهد آمد از دفاتر

برآورده خواهد شد ... از اوراق سوانح بعرض رسید که دیوان صوبه الٰه آباد

مفاسد — در انصرام مهام سرکار والا سعی موفور بکار دارد در پرداخت رعایا و بیچ کی فعال رسید

حکمت عملی را کار بسته شده بنا بر آن حسب الحکم علی‌حده نامزد نموده که در کارهای بادشاهی

همچنین سعی بجا خواهد آورد مصدر تفضلات والای شهنشاهی خواهد شد و بعنایات

امتیاز — دیگر هم ... خواهد یافت در نواح دارالسلطنت با وجود بودن ... مهین

شقاوت — پور خلافت کیان ... نشان مذهب سر ایا کذب بر پا کرده بگرویدگی عالمی بر خواسته

اند در باب حسب الحکم همین پور خلافت باید نگاه داشت که الغریق غریق بحر لعنت

را هر جا که باشند زیر تیغ بیدریغ کشید و من بعد منتظر حکم باشند

ابراهیم خان در انتقال احکام ناجرا کار رسید مشهود بیجا و عیب تاراج اسیران می نماید

و کار خود در ایشان ... کمی بزار بدات و پانصد سوار منفعه صوبه ملتان

در فتح بخشی دوم رسانید تا ایده الله دانند باس خان فرزند زاده بهادر محمد معز الدین

کوتنحال فریق به نذهبان غریق بحر نعمت که از خود بر پا کرده بود بر انداخته بنیاد اماکن و

مساکن از بیخ بر انداخته کاری فزون تر از حد قیاس بظهور آورد حسب الحکم از

تحسین و فرمان فوجداری کوه سوالک کشمیر و نواحی آنجا ذیل نموده خلعت و اسپ

بر نواز رسید تا مستعد و سرگرم بکار خود باشند [illegible] میرزا ادی خلف الصدق

میر محمد خط خوب منصوب اگر به پیشکاری میر بخشی مقرر کرده شود جا دارد و خاطر

واجب الرعایت [illegible] فرزند زاده معز الدین فوجدار الکهی جنگل و غیره تعلقه

خدمت را از بیخ کنی مفاسد و استمالت رعایا چنانچه باید خوب بر داشت

و آباد ساخت بمزاج مقدس نفس بعضی خبر ناسزا رسید و بر فرموده خواهد

[illegible] فرد فرستاده احمد خان متضمن شکست و بخت بعضی جا باد در قلعه

مبارک و اماکن شکسته بخت بجنس بلا تفاوت ارسال حضور نماید تا از ربا در مرمت معذرت

داده آید عجب که با وجود بودن ایشان باین نوبت کار برسد چندان لی احتیاج

نیستند بلکه محتاج هستند آینده این چنین بعمل نیاید تاکید الله دانند

فرزند زاده

فرزند راده بهادر محمد معزالدین بتو مثال فرق بدبهیان عرفی بحر نعمت که از جود وبا
کرده بودند پرداخته مقدادا الکن وسالکی از هیچ مراد افته کاری افزون مقدار درجه
فضاس الطور ازدر حب الکم افزون وتحسین وفرمان وجد از یکراه خواه ملک
بخشیر وانع از حدود فظی نموده خلعت واسب بر لعرست نامشد و
مسرکردم کار خود باشند ... میرزا وی علی ... محمد عظیم
جهت بعضی مطالب جم و ربار باست که بحضور بحضور معروض میدارد در نیاب ایجم
مقرون بصلاح بوده باشد عرض نموده اگر لازم دانند احکام بر کارد
میرمهدی نبیره ملا کریم خان مرحوم با وجود رسیدن جمعیت لشکر مقاهیر و شکستگی قلعه
در خبرداری رعایا که سر آمد قلعه بالتصور نوان نمود چنانچه باید خوب وارسیده
منصب تفضلات شاهنشاهی شد در خور ان صد بدات و پنجاه سوار اضافه
باید داد و خلعت نوازش نیز باید فرستاد و تعویلیه ... خوشدل بر آید بسبی
کار ها ... منش بو خلاف را در بعضی مقدمات احکام نگاشتن
ضرورست چرا که بفضل الهی عقاید درست دارد و باره بدعتها که بر پا میکنند

عجب با سرکردگان وجود ارباب رجال خاص و عام مستبعد بچیز بی‌حاصل آورده‌ا[ند]

نموده‌اند که در سطور مقدمات رشته‌های عظیم در ملک ما راه می‌یابد [illegible] از

عرایض معین لو بر خلاف حقیقت خدمت جانفشانی فتح‌الله‌خان مکرر بعرض [illegible]

و درخواست اضافه هم برای جانماز کرده‌اند چون بر سر کار دسته و سرکرده‌ها

نشسته و سوای این درخواست معین لو را الکان نباید ساخت بعد رعا[یت]

جا داده به مضمون [illegible] که فرد و خوشدل الحمدلله کار [illegible] گرانی در نرخ

غله ظهور آمدن با وصف چندین تقید و مقرر نمودن نرخ از حضور به حضور در سند

رسید متواتر محض از خود و هم [illegible] و قصور کارپردازان [illegible] شاه [illegible] القدیم الحمد

ابلاغ حکم نماید که اگر از عهده سرانجام این کار برآید بهتر والا دیگری مقرر کرده آید

[illegible] منصب‌داران که بر سایر تنخواه دارند نالش دیر یافتن [illegible] عدم

وصول می‌نمایند و روز و شب بخدمت مرجوعه سرگرم میباشند و از طرف

قوت لایموت کلفت کشند پس بیچاره ادای خدمت چگونه توانند نمود در [illegible]

بعنایت‌السلطان ابلاغ حکم نماید که گذشته را مع آینده جای تنخواه این [illegible]

خدا [illegible] بلاقصور

جاجا [illegible]

۴۵

برخانه نوشتنی علیحضرت

خدا خواسته که بلا قصور در ام دام علت بالشان میرسیده باشند و انشی

بحضور بحضور یار صورت نماید تحریر نموده عوض رسانند مقرر کنند که این بیچاره باشند

نیسته اند برخانه نوشتنی علیحضرت ... و وقایع نگار صوبه جات صوبدار سلامت نیز

بعضی تعدیات را رقمی نموده اگر تحقیق همین بوده باشند دیوان صوبه هم خانزاد

قدیم الخدمت و بهره از دیانت دارد الحمد لله که سردی خود مقرر نموده ام نگاه رارکار

نخواهد شد با در بکار رود که بلا تفاوت یار فروشی با کارندانسته بحضور ... مقرر نشده

چون با حقیقت روزگار ... منقلب و تلون سار الحوادث پذیرفته و می پذیرد نا چار

درباره خانزادان موروثی چنین تعند شدید بعمل می آید و ازاد جا امکان

لیکن خود هم بار عالی نکردن و رد جواب بعضی درین دارد ... اینهم ... دار

علم می تواند شد والسلام ... عجب مقدمه دیوان رو داده القدیم الخدمت

شنیده باشند هم چند فکر با نموده میشود که نشود کار ... سوار میکشد ... رسیدن

لازم همین شده این کار را و برآورده عاقلی را مقرر باید نمود که تحریر این عنوان

سرانجام تواند کرد در حضور خود موجود است کار ... نیابت باید گذاشت

واسته امیر الامرا اگر چه بی اعتنائیها نموده و دور بودن از
حضور بحضور غنیمت شمرده و حالا که کلی دارد و بخدمت هم مشغول گرانی دارد
گو خانه زاد هم بوده باشد لازم که او را از دار السلطنت طلبیده تنبیه او و تربیه
باید نمود و همین قدر تنبیه اگر چه ممکن ندارد تا هم تنبیهی بهم خواهد رسید و خشم
خرد باز می تواند کرد چون خانه زاد قدیم است از کار هم گرفتن و بیکار نگذاشتن
واجب والسلام به تربیت خان محمد حکیم چیله چم خورده در اردو
معلی باعث اجرای سرادقات و اعلی میشود سعیای بغیر حالا که در مرتبه منصب
به فرنخی دوم رساند که تا خشم خردش و اشود و منتبه کرده الیه
کمرا انیها نیز دیمو پاریان بعضی بار راست را زبانش می نمایند
که حکیم الدین خان پیشکار خان مانی اخلاص بنام سرکار دوالاکرفته
برای از قیمت ملاطف الحیل سرمی گردد بسیار بفضایل خان املاح
حکم نماید که در حضور باو صفا نگذرد و صد باید که از تقسیم مقدمات مقدم
سرکار انها ست به پیشکار سرکشی زور سرکار تقید نماید گر الکرای علت
ارمغان

(46)

ازجهان برداشت بهتر والا او را ازمیان برداشته خواهند شد اخلاص بحکم
هرگز قبول نمی شود این بلا از کجا رسید اشند بسبب قباحت دیکبار دوبار گناه و تقصیر
شده های خدا را از رزق می اندازم بهمین حکم کار ها برهم میسازم این بدبختان
بعلت ترس وارم که شنی دل داشتن دنیا بازخیمی بکردن خود برسیار اندونج
بخاطر فاری آرند که تمام خداوند نعمت بال خلایق اینچنین مجورند خوب اگر خمند چه بهتر ازین
والا تنبیه خواهد شد روح الله خان در باب دیر رسیدن بیلداران
و تبرداران بدربار سعد خان نوشته واسد خان بحضور عرض نموده رسانید بسبب
دیر نخواه و زخرج راه داروغه روسیاه توقف آمده نظر برین ندارد که کار خدا
نعمت اثر بی شود دیر تقدیر عنایت الله خان را در سیاب ابلاغ حکم نماید که زرد حکم
را آن بدبختان از خزانه خاصه داسپیده رخصت نماید و توقف راکار بند نشود
و سیاهه کی منصب دو دستی داروغه سزا رست نهاده و بخشی دوم رساند که
بوضعت
تا حسنم گردش و انسود و تنبیه پیدا کرده و الله نقصه یا
قلوجات بنظر در آمده بورث نقصی نشد چون زرها کلی جهت مرمت شکست و ریخت
شقی

ان مکانها باید فرستاد تا برسند بدون [illegible] بازیافت وصحه نشیمن
احوال چه اتفاق افتاده و تفصیل از این احکام بر نگارد که تا هر کدام نقشه قلعه‌جات
از سر نو درست کرده ارسال دارند تا بموجب نقشه‌های حضور بحضور که مقرر
گرده مشاهده افتد حکم نموده خواهد شد و الا چون مقدمه کلیت زرهای
خطیر را یکان نمی‌توان انداخت بعد تنقیح تقدیر صرف و خرج از دو بدون آن
امکان ندارد [illegible] خان در این موسم از کثرت بارش و گل و لای ما بردار
[illegible] که طاقت برداشتن خرج هم ندارد تا الحال بسیار بحضور نرسیده [illegible] انجا
و از سختی کوه‌نشینی آن مظلومان بی‌زبان که تا جا اندک با رد نمی‌کنند در بنیاد
نعمت‌الله خان ابلاغ حکم نماید که جا و به اطوار که یار برد از هم برسد سرکار
و مال حواله بقیمت وجوه بلا زیاده در آورد قسمی نشود که تا فی الحال با انس نوع آید
در این صورت فکر در اول نمودن لازم ... مرد آخربین مبارک بنده است
قلیچ خان را هیچ مرجع برای درستی مراتب مرحمت بنده به نرود در
حضور نقشه آمدن حکم رساند که بدون رد و جنس بار از قلم ... نمی‌بسته
باشند

(٤٦)

باشند تا خاطر از اخلاص برود حضور قلیج خان بباید در تحصیل علم سعی بکار
برده و بهره تمام بهم رسانیده لیکن در شجاعت مفرین ابن لفظ عقیدت مشهور
محمد اعظم شاه بسبب کثرت پاس در خواست حکمه از حضور محصور
دارد چون لا علاج حیثیت بابا دخیره دار استخانه ابلاغ حکم نمایند که در سرکار والا
بر طبق فرالیض آن نور الابصار انچه حرف باشند نزد بار بردار سم اگر کارخانه تر
تعلیجانه ذخیره سر انجام نموده داده باشند وضیمه آن نور الابصار را در گوشه ها
متعلق داخل نموده نگاه دارد نوکران محمد اعظم شاه از دو سه روز
لاش خواجه سرا ایمه نام که اکثر بحضور میرسید و بهره از زود شناسی هم بهم
بعلت گشته شدن در هنگام اهتمام از جرح چوب عبد الرحیم حبشی سرکار والا
آورده اظهار مقدمات نموده زار زار نالش می نمایند چون مقدمه
بالتحقیق یکباره جهت شخصی حکم کشتن بنده خدا نمی توان نمود دیگر بعد تحقیق
آن جیله را معه بنده های پادشاهی پیش محمد اعظم شاه باید فرستاد که النیابه
طرفین در شرع شریف رجوع ساخته انچه از روی حق بود فیصل سازند

این اتفاق بدبخت را بگویند که حالا لاشش لوگرا چرا جواب داشتر می‌سازند بعد احقاق حق

آنچه قصاص مقرر خواهد شد بعمل خواهد آمد ؛ حکم مدار دوغه جواهرخانه حکم رسانند که بعضی

رقمهای کلان که درین ایام بیمارستانی داخل جواهرخانه شده منظور کرده‌اند که اکثری از آن محمد

اعظم شاه فرستادن بخراج رسیده لیکن بعد ملاحظه چرا که آن لوازم الا بیمار احراف

بیمار را کاربندی می‌شود در اینکه این نباید انداخت والسلام ؛ پرده‌های دیوانخانه

سایبان ترتیب تربیت یارش فرسوده شده‌اند مدار دوغه فراشخانه اطلاع حکم نماید که

سایبان دیگر و پرده‌های مستعمل برآورده بکار آرد اگرچه هیچ بکار نمی‌آید اما اتفاق که

در کار رجوعه با احضار دارند باید ایستادگی کنند ؛ مدار دوغه اسباب خانه اطلاع حکم

نماید قالین‌های اندرون محل نهایت مستعمل شده‌اند اگر در سرکار والا تیار باشند

تجدید خرید نموده بکار دارد آینده مالش بظهور بیاید ؛ عبدالرحیم چیله ایشم را

از چبوتره کوتوالی برآورده باز بجای منصف و جالگر سرا او را گردانیده داخل مکان

اصلی نمایند چرا که زن آن بدبخت دایه رفیع القدر از غیرت جان بلب آورده هر روز رفیع

اندرون محل را زار نالش می‌نماید کارش بجان رسیده و متنبه نشده .

وامنده

و آنچه به کار رعیت که ودیعهٔ حضرت خداوندی‌اند رسیده از فروشنده من بعد ابتیاعش هر که
تعلل نخواهد آورد و دیگر امرا هم در این صورت مایهٔ عبرت است والسلام

(48)

الحمد و در جهان آنکه او امیری نمایند به جابست منع نمایند و الا از مجرا منع خواهند شد تحفه
محمد اعظم شاه اکبر والی با ارسال داشته منجو اند به بندگان حضور
تقریب در باب کلی منصبداران ضعیف بنیاد معروض داشته بود که اگر چه ولیکن
ایشان را تقید باید نمود که به کار روند تا انفصال مقدمهٔ منصب داران هر جایی دالی الله
عوض داشت هم تقریر نداده باشند در این صورت موجب سرگردانی مزاج مقدس می‌شود
دیگر عقاید خود به فضل الهی درست دارند و در باب آنقدر امتحان حبّ العمل می‌آرند
مگر آنقدر زشت منیده باشند رعایت به حال ضعیفان خوش است
منصبداران چوکی خاص و مردمان جلو خاص ناکس دارند که با وجود تنخواه حضور
در تنخواه وصول نمی‌شود در این صورت از قوت تکلف دارند بلکه حاضر هم نمی‌توانیم بود
عنایت الله خان ابلاغ حکم نمایند که زود در فکر در تنخواه این بیچاره‌ها کنند توقف را
کار بند نشود چون مقدمه پادشاهی است اهمال روا ندارد تا که کید آنکه دانند

از افراد سوانح بعرض رسید که قلعه دار کالنجر را دخلی برآمده و بکار آورده اگرچه
از بن بوی آن می آید که سوانح نگار را از قلعه دار مسطور شاید بجهت اموری سهل از
شده که بعضی بحضور معروض داشته لیکن چون مقدمه بیت المال است واجب التحقیق
بدیهی ارکان آنجا احکام برنگارد که مخبری بمواهیر ارکان و ساکنان آن مکان
از روی راستی و درستی که عنقریب شخصی برای تحقیقات از حضور مقرر
شده رسیده دانند درست نموده ارسال دارند علت جعل اگر ثانی الحال
بحضور خواهد رسید از هر کسی که معلوم خواهد شد و استنکاف فرموده می آید
بگوشمال واقعی متنبه خواهد شد و توپخانه خصوصی بمردم دیگر متعلقه ذو الفقار خان را طلب
حضور نمایند در اینجا الحال که انواع اهل کار دارند چرا دیهات بر سر کار نشوند اگر
خان معز الیه در خواست بودن پیش خود نماید چه بهتر از این والا بیکار بودن نوکران
والا سرکار را چه [illegible] وجه کار ما خود روزان و شبان بیکار نمی باشیم و جهد
ملتمس بکار داریم بیکار بودن سرمایه بیکاریست وجه هزاری و سپهداری نزد ما را
کار فرمودن است در دفعه ما عرض می نمایند که بسبب لغزش بر ساخت

[illegible]

اگر اسباب‌های کارخانجات در سوده و مستعمل شده بداروغه اسباب‌خانه
ابلاغ حکم نماید که برای بعضی سرانجام ضرور که هیچ [illegible] نمی‌آید فرو هم آورده بنظر گذرانند
بعد از [illegible] لازم [illegible] خرید نموده داخل کارخانجات نماید لیکن اول
مکان [illegible] تجویز نماید [illegible] حاجی عبدالرحیم باد [illegible] زیارت حصول
حرمین الشریفین که کار [illegible] فرموده میشود [illegible] دخل نداده و
ایمان دوستی را در کارها [illegible] نظر [illegible] نموده و [illegible]
الحمدلله علی کل حال بی زوال در همین عالم معلوم میشود اگر راستی را [illegible] قصور [illegible]
بکار خود [illegible] در [illegible] که تعلق باو دارد دخل [illegible] والا
لطف‌الله پسر [illegible] الرحیم طفل لیکن بهره از شعور دارد و خانه‌زاد
قدیم الخدمت در خدمت با دستخط [illegible] حاضر باشند تربیت [illegible] بعدا [illegible]
بعطای منصب [illegible] سرافراز خواهند شد در [illegible] قبیله [illegible] از [illegible] چهار [illegible]
از حیثیت خاص می‌یافته باشند [illegible] آخر موسم برسات [illegible] شورانگیزی [illegible]
جوش [illegible] زیاده از آن در اینصورت لازم که بداروغه‌های کارخانجات

و خانسامان ابلاغ حکم نماید که سرانجام کارخانجات از شکست و ریخت نموده فکر آوردن
خیمه و بالا رود درعمل آورند و توقف بکار نبرند والسلام زمانی
سرحد را بر نگاه که اگر بعلت محصول لا و راهی بالکل از حضور معاقبت متعرض احدی نخواهد
شد و بسبب خواهد شد به موجب بسبب کوشش بحال غربا نکند والسلام
از اوراد سوانح اکبرآباد بعرض رسید محالات صوبجات دکن که تجویز داخل
ممالک محروسه آمده در خالصه مقرر شده اند عمالان بعلت اجاره چه سختی کوشش بادشاهی
برآمدار که در باره غربا و رعایا بعمل می آرند فرستادن عمالان جهت آبادان کار
و پرورش و رفاه احوال رعایا نه برای ویرانی ملک و خرابی رعایا تحصیل زر محصول
بادشاهی نبوده تواند کرد در ینباب بدیوان خالصه ابلاغ حکم نماید که اگر این علت را از
میان برداشتن منظور والا پوست کنده خواهد شد آینده عمالان را نیز بعد فرستاده
باشند و یک شخص را سر دو سه محال با استقلال کمال نموده باشند در صورت بعض
پرورش رعایا و آبادی ملک تواند شد آینده حکم عالی که مقرر کنند منظور آورده صورت
متعلقه خدمت سازد چنانچه گفته اند جز بخردمند مفرما عمل گرچه عمل کار خردمند نیست

والسلام

(50)

والسلام ... اعتماد الدوله ذوالفقار خان قیم لشکر را جواب حجت داد

خلعت و شمشیر باید فرستاد تا بنده باستقلال تمام سر کرده انجام اوامر

سرکار والا بوده باشد کار عالم طفیل خوش میکند والسلام

تعالی جاه الحمد لله که قلعه دکن ولی به محکم و سنگ ... از آهن و سرب برد

دارد از طرف کفار بر آمد چون اقبال امداد دارد این جمیع مقدمات را صحیح نمی‌توان

والا از انسان ضعیف چه می آید بهر حال آنچه در مال حریت ما دارد اول و آخر هم مرده

حریت می آرد ... تقدیم سیاهی اولی تر اگرچه این [illegible] لوازم گذشتنی ولهذا رستنی

لیکن شد و نسبت جهان که تعلق بهمین دارد از میان برداشتن نمی توانند شد که

سلسله کائنات تعالی که دارد محض از چیرهادمی والسلام

۲۹

محرر ...

نفیس

رب یسّر بسم الله الرحمن الرحیم و به ثقتی

مجمر ابیات حمد و ثنا و تسلیم بارگاه صمدی که خامه را در معرکه نگارش ستایش از نقطه سر اصل است

و سحرآرا در جولانگاه اندر صحیفه از خط با نفس سوخته گرد و احدی از ثنا یگانه جلوه در ساحت

ساحت صمدی که انجمن بسیار وجود هر جا که بسمع نرود [illegible] کمال می دارد [illegible] دادار آن

بر تو شهود است و چمن [illegible] از ظهور هر جا که صحیفه دل سوی [illegible] می رساند از همان سر آن

حسرت [illegible] دود از ما بعید دل [illegible] که در محیط دلهای کم [illegible] منت جانان کس غبار

[illegible] باحال از خود سیر است و مجروح می لغزد دست دعا از [illegible] از جگر [illegible] و وجود

[illegible] شکسته دل همین موج همه تن زبان است و با کمال و حسن نگاهی چون جهان سرا [illegible]

اگر غرض اشتغال شغلی از آن دارد بشود تا نامه چون فرو داده هوائی در پیش ... و اگر
از طیران حرف و مداد تحریر نماید خطوط سطر چون رشته نگاه بال وحشت می‌شاید
به شکستگی‌های زلال جمال سراب موج سطور لسان مجال و شعله نمائی ... آرم
روانی آب سیال نگارین از باستان تدوین فهم و خیال یا مطرب سیار قاصد و عامه تار ...
مضراب هم‌کلامی سوار و شعله قانون بنای ابکمیت موهوم که تا نفس مسیح و بیان ملکوت
تا به پرده‌های بی‌نیاز بدل نماید شراره بستان نسخه اسرار خانه بیت معمور ...
مطلب این تو صد شعله حسرت وداع حسرت این است سخن اگر ... مستمر از
خسته خورشید دراز دامن ... العشق ... و نظر راستکی باید و عقل ... شاخ از
گلبن جدا بر جا مژده می‌کند ... و از طرح حرفی مدار چه عبارت عشق ... عرض مطالب
که استدلال دیوان رسوم است ... مطالعه زبان مواصلت ... گذاشتند که در سراپای
انتظار الطلوع صبح حضور مرقع باد ... از آن معنی‌های حقیقت کالای ... سرمست
که در جای سوی عالم ظهور صبح کوه معرفت اعتبار بار تحت نامه طور صباحت نظری
کرده در مسیح اعتبار بیعت ... حاصل کرد تا به نثار قبول عشق ... نگار

مع

جمعی که از طرز نیک الفاظ لطیف آب می‌دهند لوح ضمیر نکته قلم اند و رگ معانی

بسته اند و گروهی که به خوبی معنی گوش زده‌اند از همت زیبایی مثال عبارت صفا

ربط الفاظ و شان ترصیع [illegible] نقد معنی رو [illegible] است عجب بسیار [illegible] و معمار

نازک خیال رعایت با مفهوم [illegible] لیکه استعارات مراتب اند [illegible] از کمال

جامعیت معانی یکتا نیند [illegible] است باطن بیشتر [illegible] از لفظ [illegible] طالب [illegible]

صرف از معنی نخواهد [illegible] لاجرم طلسم حیرت بدل که مرسبت عبارت [illegible]

دقت معانی و احترمه [illegible] بیش سبحان [illegible] رعایت الفاظ نفس موجی [illegible] در

گوهری است از علت اصحاب تمیز در سلک عقده بی اعتباری و انیز [illegible]

لفظ کلفت اند و [illegible] شماری بعرضدادن بی زبان حیرت بیان مکرر حیران [illegible] از

لفظ و معنی توجهی فرمایند [illegible] ای این سلک مثال گوهر شناس استعارات آن [illegible] سکندران

در شهر [illegible] ایمان بر حسد دین حیرت نگاه را مطلع دیدار سعادت الوار [illegible]

جامعی [illegible] حته امکان محامد نوش شوار صفات قدسی آیات در صفات [illegible]

برد و حته [illegible] اسکندر سایه اخلاص آن مهربان [illegible] سعی [illegible] بی نصاحت [illegible] دیدن

عاطفت این قدردان دستگاه حقایق آگاه آن بی استطاعت حقیقت مبتغی که از
طبع اقبال منشور قبول گیرد و افسوس عبارتی که از زبان فیض ترجمان سمت استشهار
مدیره بنیان نامه ملتمس این تمنا در رسید و دولت حضورت آنکه در وقت این سعادت شوق
مطالعه سراپا سرور است تمنا دارم این آل کرام عطفت [illegible] می‌شود قطره‌ای
می‌رسد جایی که دریا می‌شود و سنگینی‌های غبار خط زبان معذرت خاکساری است
و تنگیهای ظرف احسان امیدوار عجز عقیدتمندی است که در همه اوقات مستلزم
امل و عاشقانه است و در جمیع احوال منسلک فرقه خیرخواهان شمار [illegible]
[illegible] یادآوری‌های بیدلان رسا و دوری‌های الطاف بی‌منتها چون
طریق عالم اشفاق که دوستان از همه دوری هم گشایند بهر زبان پیشانی سود
اند و هر چند لبی به پرسش نگرد [illegible] یک دم چون مستعد قربی زنهار
اخلاق گستردن خاصه عشقی که بواسطه زبان جامه دستگاه ظهور گیرد و به رابطه سواد نامه
وسعت التفات مدیره [illegible] یاد کردی حضور حق فراموش مباد [illegible] ایجاد
تا آنکه موجهای بر مصرع اول چون موج گوهر در آغوش هم یکدست طوفان [illegible]

[illegible]

53

اما فی الحقیقت حسن مطلع گوهری بحر ... که با صفای اشتیاق محو یاد و عیار

ساحل لبستان ... در هر سخن نشان داده که ... تحسین ارباب اسرار

... تحریر سخن ... بوسه ... این قسم لطف شمار ... تحقیق

[illegible]

اظهار تحمل کرده‌ام * صد شکر که بر داشته‌ام رتبت قبول * منزل بوده‌ام

مرا از دل کرده‌ام * بیت * و عزل همه کل باغ تماشاست * مورد

کلام دو عالم دعای است * نسخه حضور حق که مطالعه دائمیست از

منتهیات سیر ما از نوبت بیگرانه شان بود بر تأمل حضرت حضور ابقد لعبت بر دارند

که صحبات بعدی توان کشند و از توجه سبحی شهود بان مرتبه تعاقل عاید دارند که در

رفع انفعال دوری باید کوشند و اشتغال عالم کثرت بکلفه مصروف مشام سازند

و کردار انجمن مجاز را از بیناهای طور حقیقت انگارند الفاظ شکر احسان بیدلان مرمون

مضامین دعاست و اوقات جمعیت مشتاقان مشغوم عبارات حمد و ثنا رقم

ای دیده بحیرت رفته هست چه جایی :: ای تا لب جوش ستی بسر در گ

چه کلاهی :: عمر نیست که از سوز بهارت حرمی هست :: ای کوتهی زحو در رفته

اطرکن رامی :: در سینه ام از سینه ولی چه جنون است :: ای دل الطاف رفته — شوق جنابی

اطرکه رامی :: ای حیرت و امانت کجا میروی بر دو :: نقش قدم می دانستی اکنون

همکامی :: مکتوب من اینه احرام نگاهیست :: ای جامه بیابی بره باید بخرامی

:: تسلیم عاشایه بیدلان مسطور جناب حقیقت شهود باد دوام عمر دور گردان از ارباب استان

:: فرسعدای سیاد حرفی بعرض بحر بری اید که کسوت حرص [illegible] که بر

از جامه گل می کشد که با خود حسرت [illegible] چو شد [illegible] لعلت ان قدر دوریم

ارادت

از دوست نکته‌ای که تا اینجا رسید ملتمس پیام است . دیده مشتاق را تا حصول
سعادت دیدار به هر چه برگ کاه گشاید نظاره در مرز چمن شکستن است چمن بهار را
با سجده آستان حضور رسید چه برد از زبان که بی آبروئی شکستن نسیم [illegible]
شکوه و الفاظ دلیل است بر نارسائیهای قدرت بیان و به هیچ کاری پرداختن
طومار و حکایات عرض تا نامه‌ها و [illegible] های حرف بیان و اسم علامات حضور جمعی که
اسم مطالب است کرامت فرماید چشم منتظران لمعات پرتو دیدار روشنیها
[illegible] گاه کامروا از ورق گردانی رنگ طبع [illegible] تسخیر اسرار الفت معنی یافت
شد . در گلزار دید منتوجه است لطافت گوهری . تا گهان چون اشک
از مژگان چکیده است . دیده را بسیم گشاید گسسته [illegible] مژگان
سرشک گوهر در نظرها جواب شد . از مراتب گسستن پیوستن نیست که
آدمی در جمیع اوقات و احوال حیرت زن کارگاه اعتبارست در کل
امورات و حال حسرت مرد آرامگاه عبارا گر مژگان می‌گشاید عشق
اندو شکست رنگهاست و اگر چشم می‌بندد داغ و حسرتهاست

نارسائیهای

رنگهاست

در هر زمزمه مدامی جرعه از شکر باید کاست و بر دوش شکسته دل غبار آلوده
بیدو می توان سرشت داد بحر صفت محوریم و در صورت عقود رسته سیل نامحدود
گلستن بر کمیتم کاهی کل کاو غنچه دل تکلیم کو مده رنگها بردن را بیدل
دستوار حقیقی ابهام رقم کنیم   درجناب ندا احبابی که دلهای سوختن منتظر اشارت
تسلی اند تعرض عشر تشکر کیسه واحقن انس ناسوت را ضبط بعض فرمودن ا
داب که بر طریق جمعیت اطمینان نمودن که گرامی اوقات ان محیط اثره
است در صدق کدورت لعنت شکسته ولی ساید و حدیقه بعمر ماشاء ان
بهار تقدس هزار فصل یک لعمر مباد نشاید کرده نگاه تامل حرام محبوس گلهای
بهارستان تمنی است و فکر پایان سرمستان بهمان سر الکرم تحقیق رسانی
ابتهاج این رنگهای سری گشته است تا طومار شوق عنوان نقش آرایش
رسانند عنان بزرگه تر و دید تحسین تسلی خاطر بار گرداند اند اندیشه معنی بردار
اراشیان نیران هوای این گلستن است و تصور خیال بردار ار جمع افزودن
تماشای این گلهای بهار امید غنچه این تمام است که سنته پیوند های ربط

منشی کل ترتیب این مسند حدت اتباع روی دست اصلاح نماید و کسوت حقایق
و سلوک معانی مضمون و صفحه قالب مسطر راحت بر داکنار [illegible] گشوده
بیت مسطری از نامه تمام سر و بال از خوشی های شدن سلوک جمالی
که زرخسار ان ؛ تو آن محرم قبله کاهی شدن ؛ اکنون چو امدار شکوفان
بستان ؛ خمر ریح [illegible] کجکلاهی شدن تو هم ساقی ای نسیم بهار
هوا بجا رسی بجت خواهی شدن ؛ اکنون [illegible] دعای در زمین تصور کی
کاشت طوطی گلستان اجابت کرد تا گل هوای بهای در برید [illegible] دست
کشف صبح اقبال بجلوه در آید ؛ حسود که همه [illegible] امده
در کیمیا [illegible] بهای خاک چو امد شد ؛ سپهر [illegible] کند سیاهان [illegible]
مخالف سایه دار از روح امکان پاک خواهد شد ؛ عروج [illegible] ستان از
فروغ لمعه نعت ؛ مژده کرد اکنون تا [illegible] خاک چو امد شد ؛ در آن [illegible]
که با بد [illegible] کشف جاست ؛ و باغ [illegible] ستان از [illegible] پاک چو اهد شد
ظهور قدرت حق بتحرک سلسله اطراف [illegible] بر چند [illegible]

عرایض بندگان تقرب‌اندیش رسالت اساس مشتمل است اما مقتضای اعلاء

مقتضی احوال اگر صرف زر بی‌رد و دید عاجز نقاد مراتب اخلاص مستور نگاه دارند تا عمل

محرک این سلسله بطلم مطلوبی است از یقین دانایی [illegible] و علت [illegible]

بی‌انصافی چند نسخه فرسای اقسام تعب و کلفت است که توجیه بعد [illegible]

بارگاه حضور از تصفح بدایع عدل محروم مانده جز عرایض شکر و احسان [illegible]

اخلاق عمیم کوانده ان دولت دیار فرصت جویای اسطار [illegible]

[illegible] بوده‌ام شمع تا از سوختن حاصل کنم رنگی

درین محفل با سیه‌چه یارب چشم وا کردم ؛ در [illegible] لستان طور [illegible]

تعرفه [illegible] و در صفحه اوراق عیار نقوش انقلاب شمار [illegible]

ندارد که [illegible] این همه اجرای توان واجب است در حضور بارگاه [illegible]

که مطالعه این قدر [illegible] کدام حجاب [illegible] حوادث [illegible]

وارد و شکست رنگهای امکان [illegible] تاب [illegible]

و فرصت جمعیت در کارگاه امرار [illegible] بساط و علی محبت اندوه [illegible]

[illegible]

منظر

همت تو را متعلق به سحر کاره حصیص رضای حق مالیش حق و معیم
شمردن است و بقدر طاقت تعامل از اسالیب بشر بودن بوسیله متوجه چنانکه
الهی باید بود یعنی حسب تامل معنی کجقوع و ما بدیکشود در بهشت ... شد
آیات قواعد فتح سانی لسلیم مارکا هسلیمان جهان به ال رضا کرده و ان قباب
محفل جاه جلال عدلت کامیاب دولت ازلی جامطاع حساب الحمن لی
خلقی امیدوار بیش دشمن گداری جهان کرم اقبال خشم اعاب علم حالک
معنی شاهمت صاحب داهی سامی مراتب ما دهرمست می عزت واله الا

منشآت

محامد و ... و بلال نشد امده سخن شکر از حصن ما رمار
منتهاست که اجرای پریشان مقال و ورکردن بساط ... از رسید
نظر تامل بشارت بیرای اقبال تحسین می فرمایند و اوراق عزان ساکر
سیه رانا گلستن فرنیا ار توجه حفظ الغیب نگلد سهامی مستانید قدر
دماغ سخن سراع برین نوروز کلفت صداع آکن باشرم تامل عرفی
معترض تو مرار آید و قدت سوق حقیقت دوق برین کلام انفکلی لطام نجد.

تا سعی اندیشان ما چاره قابل ربط بشمار دو تحصیل ایزدی مردان اکرام تو

طبیعی و امداد باطنی عطا فرماید سید ... هر چند تو لطف تمیز است؛ کردار سعی

اندیشان محالست کیست اندر سلک سخنوران که پای در اندازد جوید بمثالی

اب ستادن در پیش است سایه شفقت و قدر زایل عمر قبول مدد تو همانا

افسر روی بهار رسیدن باد

مهربان صاحبا عالی جوهر من مرده مهجوری که بود همکار سخن کسب بود

سپهسالار صاحب ارشاد سلوکی بود عشرت ما رسانید و برخوردار بود

که می خواهد قطعه حسابی دوست ظفر کلی محسد و تشکیل لشکر اخلاص

همه و قدر یک همه دست دعای امید و سلطنت بیش اکنون بر تو پیاده

همواره قانون تصرف بعقل شد ما کردن کمند و رو فکر معنی بار که ما عشرت

بادمر امورشان است کوتاهی برشته اشتغال مباد

تشکر و ارزش های سرافراز نامه کرسپهانی شان

راحت بیان ادراک توان نمود لطف و مرحمتی که در پرسش حال دعاگو بود است انداز

مستر عالی

همیشه تعالی را بسوانح عظمی مرتبه ساحه فضل الهی باد و ذات رحمت آیات

ایشان باد و سایه التفات شما بر سر ما بلند است تا آن برکه را وست شود

مضمون شما مدار احوال این اخلاص آل بود که بمقتضای اتحاد معنوی از قلم

آن رقم آن دانای حقیقت جلوه نمود و جناب عالی دام اعلاه گسترده

که دلها را صورت رهائی متصور تواند بود کمند سخنی بعکس آن آمده علیه

از گردن اخلاص قرآن کشود سحر که انفعال مایوسی مدرست و یا هم

عرق گل کرد و من سیلاب نهمیده رفتم تعامت مانند دل

همین خلوت همین سرگل دل سحیده ام چون اشک اگر از دیده بارم

سهو جامی دم شوق سحر و شش هی انداز و عالم آستان تست اگر

رفتم کی ازیم وا ماندن از همت‌هایی

دگران است ای ابله ما بیرنگی رسیدیم کیسا وجهه دریای رحمت

از بهانه حوصلگیهای قطره‌ای سر دیاچن کدورت بمقتضای کرم رحمتی

چون عرق از شانی هکیت سر از رخصتی بگرد شدید چون اشک از مژه

معلق

بیرون آید ساعتی چند از نواخت رستن چندانکه ابر را در انگشتها دایست
ترشح شماری است حالت ساعی رسائی آنجا در مجال عرق عذر ضروری
مست حالکم عشق یاد آن صید کردیم بست ای جان ایمن مکن از مکث
صیادم مپرس حالکم همه گرد کف خواهد بود گردم گرد چه دفا خواهد بود
از بسکه لطافت بهار عمر است گر آب شوم موج هوا خواهد بود
اندیشه سحر بهانه جوی که من بعد می‌بود که کدام وسیله مرات انحصار
معروض دارد و بحیه تدبیر چه در آرد که فراموشان خاطر سهو مناظر برار دی تعسیله
از عالم موهومی حرمعه مورد رسید تا جمع لتقابت ادیان قابل ادمات
تحریر کرده مدتی اختیار عذر خواه این رسائی عجز طراز آمد درخواست شفیع آن تسلیم
نگار صفحه ساز حسن ما با این گستاخی تسیم فهمیدست هیچ بهم ز عالمی می‌اندیشد نیست
در دوری اصلاحی جز امید صلح نیست مرهمی دارد دل خاطر رحم کرد
مدد نیست حصول عشرت صوری و معنوی توأم اقبال آیدیا
سجده بر بهای خامه تسلیم پرست هوای جناب معنی آرای که مضامین بی‌اسکار

محفل

از نهالی کیفیت خیابانش نگشوده است، در سراپرده دلنوازی از شتاب باد وزش نا گفته

سبزه چمن غبار یاقوت پامال شده و زاران بستان عمری است بر روی شکسته رنگی

ته قطره حیف نا جدا از محیط حضورش سراپای موج گشته ام سلسله طپشها

دل‌ها جست آغوش بسمل پروازی است و بال افشانی نفسهای عجز مردش

وادی تماشای او صنعا گلشت و روی هیچ رسیده‌ام که دوام همت

به داری است، فنای پرواز رهرو رقبه معانی دارم، مال گر نیست هر آنست

رده نقاری حیرت است، قبله‌نمای آگاهان فریاد رسا دلیل افسردگیها مرا این چه

خواهد بود که وعده این قرب بعد انتهیه کشید و تا به کی بارشها...

از این چه خواهد بود که سررشته پرواز این قدر بقفا نفس آسمانی از رسید

خونش چشم

مدام مشعله شمرده ام تا گرد تماشا کند که تا از پاسه سیم نقش پای خویش گردند

نقش مثالی

بملاحظه آن که در پس امتداد غفلت مثالی خلاصی که بر صفحه تمثال رقم

گردیده است مستی ستان مطلق پیدا پیامد و تمامیت تقصیرات دوری تماشای

سرو چمنی که باسمان فخار رسانیده تلقف کرده اند محیط اعظم را که ساقی نامه است

نتیجهٔ افکار دُرربار گوناگون معنی از عرایس خیال رنگین بود وسیلهٔ امید من به عقود

نثار کاه قبول معذرت فرستاده امید که باد و دولت حق گذاری نثار گلشن

توجهات نمایان باد بهر شاهکاری خیال سخن با اسم عالی دارد و اگر هم ابتدا که رقاء

اندیشه‌های رسا این عالم چه میکارد سه حساب تجلیسی تا کی توانم دون

نقاط کدام وجه تسمی مناظر ما است : حصول سعادت این اشعار موقوف

در وجود دولتی است که سطور مطالعه نوازند گراید عروج بر این افکار و التفات ربان

سعادتی که قبول اعضا نوازد رسید اینها شش ارکان بعضی حد تصور نمی توان کرد

که از محیط تخیل با جمع کیفیات مینی صورت قطره بهم رسانیدن امادوس از گرداور

عبارات او هام برای چو دسکل گوهری تراشیده یارب که این نقشهای مخزون بی ابهام

و این عبارت‌های نارسایی علم ازین محل آفتاب بسل شمع عشق تاری روشن نماید

تا جوهر بسیاری نمی رسد که همان بر بلندیهای شعله زر است و همان بلندیها گوهر

ابر و باد این همه مهلت رسیدن بناکند عمر بحسن سفینه اسید بساحل سپهست که

لمعات هدایت ورق سرگردانی بر گرداند و تشبیه کاین سخن بار را به کلمن جو رنجه

ابیات ادبی

ال

نرساند بعضی ویرانی ها جزان غبارا به سرچشم سیاه و گستاخ بیانی بیدلان چین

ابروی تو چه سیاه اگر تصور بدست دیگی

کیز احوال خود در بیابان عجز بیابان ها و اعتبار را در طواف کعبه مقصود با آن

مصروف کرده است و اگر شامت زنگیری قدمی بحال خود نشد تنها بدر بیابان

[illegible]

نامی امید تا گشای است هر چند سر انگیز طبع تمار برفا محمد سر اثر کرد اما

رسیدن نامه تسلیم یا توانی یکبار دیگر رسید چون بار لفظ کردم معاهم

حفظ کردم ولی از مستی طالع رسید معانیم و دو سه تبسره عرض

دریا و ای بست اندیشی طواف کعبه زیارت احمد ایشان گرامست

نشان بود نامساعدی بار توفیق سعادت وصولش نخواست ملاحظه آمد

سامان مرگ محرومی که مرطراز نفس متهم نکرد اما گر محل امید از ... صبح تا

رسانیدن عالم گم گشتگی در عین موسم بر معقول باد

ز رنگ رسم برداران تکلف می کنم بیدل ؛ و اگر معنی الفت ...

بر می دارد ؛ قدردانان نعمت خموشی در ادای شکر بر گشودن لب جایز ندا ...

به نقصان ... [illegible]

... [illegible]

بیانشان فاسدان ... [illegible]

سکانگان اگر بعض سطری بعرض حرکت می آید ایشان را در ضمن

ان همواری سلسله ادب در لطف حد بالحکام زاده ... حرمت را لعانت

سات علاج فرموده اید اما هلاکت طبع دیدار بر ست بحر بی اب بکرد

که بیشانده و کرشمهای نگاه التفات بصورت تواضع تواند بوست ...

دین اسطار بر ست بادامی معتبر نموده کرم شکر افشانی دعا آت

60

خار بو و رنگی تو انگیخت شکفته‌های جبههٔ حضرت حسن ترشی حوادث گشاد و بر هما
مذاق عشق نمکی ثبات شاد دایم مباد تا رباسهای معنی تربیت پذیر بهاری
... حسرت طاقت امانت و ناتوانی استعداد و دماغ هوا تا سهای سعادت عجز مداد
در ... نکته گزیند قابل روی دوست فغان می سازم بجایی که او است ... مرکبار
طعنه‌های ... و دوام ... بر دوام محو است من تسلیم در هر جا و هر سر لی و عامی
سبزلان با وصل ابروی استقبال کناد

نسیم

زبان های عاجز سپاس نعمت آرای هست که جا ها بارگاه قدرتش از هزار
خلعت سلطانی باج انتخاب کرد تا دلق گدای بهار آمد و دامنهای محو ساکر
نشست از عمیق گلچین بهار از آتش ز صد هزار چمن نشود تا سکر رنگ
صد با برگ حضرت هوای سینه باید سبحان اکبر گو ر بی امنیت بر سکون
نهال باغان محمل و سیاحت علت که میخندد ذکر بار ... ی ان کلمه دارند
سحر پیشه ... التفات بیان لطفش ... ربعت استکهای حرص کرسی
رید و سرو کرخشم ... از گل و سمن ... تبسم - سری کشیم در ... گردی

اطلس

همین پوشیدم سوسن درمی که تمامی این لباس کند هزار جان بیچم آری همانا در

اگر این سرسبزیست از بخت عریانی چه لازم است که اعتبار عریانی تو بسم

دران بساط گر دوازده شکوفه خلعت باز مرقع سحری اردوی یاسمین پوشیدم

قماش رحمت جان اگر این بکر است چه بوی گل همه نسرین

پوشیدم اسمه بهار حسنی این مرقع بود حته که بحبال عریانی سراین گل

پرداخت و نیکی در بیجا القدر آینه بحیده که از سر بال و بر طاوس

متهم سوسن باد است نفسهای از بساده در هوای جهت شد انس

گشته حل یک گره سو دیگرای و دلهای بدعای در حسرت سایه

طلبش مرسوب کمره جام حدا تماشای طراوت نحمه بالش سیم بساط صبح

ابداز خشک بی تاری و لطافت رفعت های ما ریک بهار سفی

انبیک اسمای گلبار های شنای کیفیت چه جنس بیکسهای کلهای راه آید

مستی آب میر یاد و بستر میا طهاشته انس هو شهای فسرده انصد زنگ

کرد سرمی گرداند در انجمن شوق زنشه نگاه که سیه دیدار

الباقی

۶۱

نرساند از قلمهای جزع سوده بهشت و در مجمع تماشا تحت الی که محو است
لاله زار دهر قالب نسخ نمونه دارد نغمهای تبسم انداز و وجه نمک گلچینی از
نگاری که در نظر این قطعه از موی کلک رقم بافت و داغ کور دلی
در یک نگاه که بهمواری این نسخه از رشتهای تفاوت تراوید با قیمت تنها
نو قلمهای سحر ایمال را در دیده دمید و هر رقعه صد نسبت برابری آن کاستن
در رنگ آمیزیهای مانی تصور از دیباچه هر برگ هزار نخجیر حسرت کاستن
خورشید بست در این مرقع بهشتی هر رقعه دامن صد چمن گل چینی در
کسبت عشق کلکش شمسی وار دماند دیوان و رباعی این بهشتی امیدوار یک دو روی
هر گلی نخمه کشا بر زردی و لقدر نگاه هر رقعه جبهه تسلیم سجودی
نوشته فیض اقبال سرور نامه چمن بهاره کلک این ایلهای دست تماشا
کرد امید وار بر این مومی نخل تر سامع آرزمان سیاهی ره یابد مطالعه سواد
عر ایست کسب صحرائی در نظر دارد که اندیشه نمونهای ماند تا سلسله
سه رحمون براید تا مل عنصر رباعیات طرح خار سوی تجمل آراست

اشجی

که بگوهر بها می‌خوانند و دکان مرکان عرایس کلام حقائق یاد و عاکفان این بار نگر

ندارد و تلبستان تا جهه بها این صفحها سر می‌آرد و [illegible] عظیم [illegible]

[illegible] مقدار [illegible] این قدر [illegible] سودای اسباب مال می‌فشاند تا گنجینه‌ش در

سنش نگه دارد تا سایه این برکت عبار الفعال شود و ما توان قطره بکمال محیط

[illegible] صورت [illegible] نشان می‌دهی با طوفان عرق سرما را

رود و اگر عبارتی سر و پا را به بستی باد چو نظر می‌افتاد بر اوج عظمت

چشم نمی‌گشاد و اگر مور ضعیف بکمال حوصله تا ملی می‌کاست با سلیمان

تکلم چه امکان [illegible] فصل در بیان لغات [illegible] سالکان را

و عاکفان تعلیم [illegible] زبان همان و عاطلند سوی خود [illegible]

و اطلبد عاجزی [illegible] را [illegible] دارد [illegible] حق با حرفش

حرفش دارد ابواب فیض اقدس که [illegible] حقیقت روح است

بر سر روی جانی بی کلید سعی مفتوح است تا با عزم [illegible] و در آن

مرصع [illegible] دست این [illegible] باید بود [illegible] بر [illegible] این [illegible]

کیمیا شش [illegible]

(62)

شدید و غبار بادیه پیمودن بعث حسرت سر جوشی که ... حالات ما طلبد
جام لبالب نماید و غبت شوق صاحب با علی که صدای التفات دهم
مستی بصر ساید مسرور از نشئه ساحل سیارات ... خواص شمار
... بعث و سلوک طریقت که باده ابتهام ... دولت ... است

[illegible]

حرفی برادران دامن ... سجده تمامی عمر نیست و در از قدم
سجده طرازان قبله حضور ... می بالد و ... دولت
جبهه رکاب سعادت ... موکب اقبال و ...
... که ... ان ... گشت

[illegible]

هرگز حلاوت گریبان لباسه و حرزان نصیب حشمی که بی سپر باران

استان است در حوستم بالست مرکان پیرواحته علاقه‌های عالی

که دستیاری بی‌سکیست نصیحت بی‌ایجاد استقامت قوی که [illegible]

[illegible]

بحسنین که متعهد جوهر شناسی سر کلام اند و صنع سکوت بیان عالمی را

بضبط نفس در استه باشد که جولان نقش تیر زر سکران عجز حالس خواهد بود در [illegible]

ادا این محفل از رین اکرسان ستعق فهمی معنی لطافه اند بکام [illegible]

[illegible]

[illegible]

63

وضعفی کشنو و باشند که بیان در برد از تصورش بی تکلف

عذر از سلسله تواند کشود تا ... های عشق به ... یاران بیدلی

[illegible]

اتش می زند در کلبه موسم ... به قاصد گر بگویم درد دل ها جا بجا معذورم

زمان یاد ... است ادم ... کیفیت ... سخن

[illegible]

کرسه ... و باشند عرض طلب خاطر ... است ... از حظت ... بهرج

سرانی قناعت کرده ام مرمرا بر بسیم گویایی در بساط موس است

انتباه

و در نظر اعراض محرومی ساخت و در عالم گوناگون سیاسی عدد چراه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

استغنای عصمت لطم کرا دو لطم واماندگان موضع مرابت اوراق

نقصم

و دستگاه نتر بدیرا و سه بدیل البجم حسرت کتجه نداریم [illegible]

[illegible]

(64)

گه درستیزد ایم ⁂ تنها قدم کسوت مانوس خیال است ⁂ در حرف بحر ضبط

نفس نمیگذارم ⁂ تا فصل توضیح سوی خود گشاید ⁂ از خود همه توصیف سود اندیشه

گذارم ⁂ مرات جهان نمائی اندات زنگ الم مباد

[illegible]

تنسیدی حباب موج کسار است در دریای امکانات ⁂ از آن گوهر

[illegible]

منفعل اظهار ای آنکه ترا چو فصل حق داد رسی است ⁂ انشو عجوا از حرکت

مصدر ار بسی است ⁂ ما صافی ظلمت ما کلفت ⁂ هر امید اگر نفس نمیرد

نفس است ⁂ درین فصل که عالمی مضطرب قصد بهای آب و هوا است

از دست بی اعتدالی های طبع خود تعلمی بحساب بکار معذرت برده بود با انصاف
اعتدال مقرون باد و بی از غیبان مالکیهای شکوه با شستان سهل بود
عرض می دارد آرزیدگی باصلاح مدیراد [illegible] بستر قصر عطلت [illegible]
مرحمداران عالم نیست که بسی عذر را از سکته العقال بران رست اما
عفو با قسمت با وزن بی برده آهی با مهر بر گرده چون اما دست باز از

[illegible]

که از نقاب معنی ها برنمایند دارسال بیانچ افکار را طعب آفرین را
ارکلمت یسی نجات بخشند ربه بستهای عروج معالی آسمان ها باد
[illegible] بیان با [illegible] بستار بیانچ [illegible] سر ضمهای الطاف بحران تلخی
کشان کوشه حیرت را چون کوه نبات مصری کامیاب حلاوت نشسته
گردانیده و از سر بن موی منتظران حضرت مدار را چون مشک منکر نامه ها

نکرده با

نگر و باشید همین شیفتن لا یزال در هر گلشنی که قدم گذارند ما نوشت جا بر بحسن
جز و سیر انجمنی که تو به کمال بدار رستهٔ نقش انگیز ریزه او طراز همت
بهیچ ای کافت همه کی منتسب دو شنیده اتحاف در هیچ عالی همت
نمی توانم نماد [illegible] تقدیم این صفحه و دو لیست
بحکم پروانه رسانی که در پیشگاهی خطوط این مکتوب عبارا ززوی دلم عالم
اتوانی عرض ما ری اعتبار عجز تعمیری از نسبات در دیوانی تا خامه مستعار
بیت زمین نمی اند صرفه گونی به صفری نمالد وار کمال عجز با توانایی ما ما نه بود
سلسله ما می فرساید چشم با سپیده ای تمکنت هدیس جامهارا در تحریر
مرتبت شوق کعلم سرنگونی باید کشیدن و با مهارا دعوی فن مدارج نماید بیت
بساط وسعت برسم حیدن هر صورت عبارت ما رسانید و اشارات
حیرت نما قدرت نگارنشی لوح و قلم مرتبت سبکی بر رقم ظهور رسانید و تکرار
سبقهای نامه و جام مطالعه نسخه دیدار مبدل کرداند
قبار جان نوشت تسلیم نامه سدان محمل طراز یک سحر قافله دعاست

گلبن
65

امید که چون آن محمل ما پر بار گشاید عبارت رقیمه بار شدائی بال گشائی
یک فلک هوای زنهاست یارب که جریان شتابان جبهه بتصریح رساند
معنی ما [illegible] در این ایام که گلشن آباد دلها هم بی گلشن داعی هست در صحرا
ادای این هوای سرو بها احتیاط اوقات عذر و اختلاف الوان
ضروری است اگرچه طبیعت کمال طاقت از آن بهره است که ناقص نظران
طرق اصلاحی ادا نماید با علیل فرحان لعل بقوت زبان مبالغه نگاشته می‌کرد نمی‌کند
ای ذات مقارن جهان عالم جمعیت تو حصیلان عالم حصتن
خوشا آن که فصل ایزدی پسندد از کلفت طاقت زیان عالم
هوائی که عنصر متغیران اندرآمد است عکس مخالف ببارد اگرچه دم صبح آن نیکویهای
جگر شیلا ماد دوائی که با مذاق هوا خواهان جهان نارسائی باید سر حد موج گوهر سازی
است عیار خشکی مباد از مارگیهای پرواز کار دمچه نویسند که
اگر بسمل تصور نظارت بخاطر دو محتاج زخم دو باره میتوان کرد دیدار نعمت
اختراع علاقت چه بکار دکه اگر معنی شوخی عرضای کمال اندست خود را [illegible]

بپای [illegible] رسید

بیابی تو آنچه پوشیده نتوان در عرض تمنا بردم صبح بهار دو دسته
به ترتیب موزونی قطعه بیت می‌سپار رامرو رزمان هائی دبستان
از بام کام رو بن چراغ است دگر دن رعونت حاسدان پای سلیم
سر گوی احرام [illegible] با بیرون ملو سیاهی
خانه بد روش خراب شد انشین از عجز با راه‌های او زرست و درد گریبان
باکی ها مکتسب تامل مناسب نمودن در عرض ناموس تحریر تصور یک جهت
به عدم مشی ناپای عشاء که تکلف او هام فراهم نمودن بسیار راحت
به بقای جهان بی توجه سر کرده که هر صورت قیامت نوائی دیگر توان بودن
تا خیال زندگی با دوست غبار رفتگان زورق شنو زند باشند چون ابنا
رحمت این دو رطه بر بستم گوش واماندگان با نشانه عبرت ناید چرا نشنید
انس این کاروان چندین اقامت بار داشت هر که رفت از پیش
حالتش رسیدار بحسب مقیمان این خاکدان کلیم نسایه عادت
کلفت مسافران این بادیه یکسر درای محمل عبرت ارسوانح این جهان است

با دنیا و لذایذ ام واقعه پرداریم که فراموشی تیر یا و مدت نواند [illegible] علتی

این کار کن بجهت تأمل تمام که خاموشی طمأنینه [illegible] توانم شد [illegible]

کرد [illegible] را ما کنید [illegible] ساکت [illegible] ابجه [illegible] نیک [illegible]

[illegible]

خاکسار را دنیا [illegible] مراحم سربلند باطنی نثار محبت نمود میهمان [illegible]

بحقیق نور لباس عبارات [illegible] بری کردانید [illegible] العزیز

نثار برات [illegible] عروج [illegible] عالم اسباب [illegible]

[illegible]

حیثیت آشنایان دولت ازلیست و از تماشاکده ظهور آینه بی تکلف
رو نماید لطیفه جان بخشی که علم محکوم حکم قضا بیم و حسن عقید تسلیم رضا
تا بجا برده درین حسرت سرا جلوه منزل سرشت مگر

[illegible]

هم که از خود در میان رم کرده لرزان اندوخال آنکه با بهانه‌ای مرات
شوق مرسیت از احاطه اظهار تکلفات و شکر آنها محیط ادراک و هم
از قید سامی سهمات چه نویسد که عبارت از سر بالم رسائی صفحه تعریف نشود.

نشنی نامه دیده بتصور راه گرمان بود با جرای عالم اسباب ای رسیده است

در ار تعش منتقدیم گرامی اوقات سعید مقصد تعمیم تقدیر تعالی

لطف وارد و ملاحظات حضور حضرت سامی لوا گردیده

خراس حنجره بیان شکوه فوائی خارج است که با تحریر

گلو گیر زبان گشوده و از با نتیجه و لعرض رفتار سخن تقریر کرداری رسیده طبیعی

کربا یکجا دل عمر رستش قدم گذاشته معنی بلد و جسته رسانده تضحک سحر

تحسین ماع می دارد و گشاده مطرلی کرمی را تحمیک می بارد و گردی

با وجود رسیم اختلاطی بسیج دلی تحسه که با کمال سلامتی قبول طبعی هم

رسانده از رهگذار بالشیدنی هر چند قدم تعرض فرود می ماند همان

می رسد و بعلت با قبولی اگر همه رعد رسیده تا تکیه رید مقصد عیان می

بالی بجلی سفید شدن لعس کرا بنت لبن سبت و با تحریک صورتی دروی

اسب بدن و رعرق انفعال نشستن فبا مستامی کر سطح حیدان

گرامی دارد و مرا انالیس در حضور عوطه رید است و مکافات گردی

(68)

گرنا بدل لغمبا بازار فروکی می فروشد اگر تنگ و چشمش کرد بجا جوهر

برطوبت انجلیت وضع کرد وشن باده ترسای العال وناکی زالمای ظهرات

[illegible]

تو اند

رح لغی و رکارش کرا در عرض تماشای دیدار رحید

[illegible]

معنی منشور مطالعه ولام ما

الحمد لله مرقد برالمی که خیر اندیش از استماع کدورت طبع فیاض می کنند

موید وصول حسنت نامه و دوام مبدل گردید دست در ... مبدل بوسیله

استدعای صحت ذات وحضرت تقدس مآل محرمی می‌نماید تا از وجه

سنگ

فیض اجابت برای حسن واثری حاصل باد مدعا امید بهار می‌پردارد جارهای

سرسبز طفلی بسیار بدو برگی بحال بروند خلعت خوری می‌پوشند عاجز نمایان

هم از سایه‌اش نصیبه طراوتی بسر آمد — از قهر اگر صبا بعالم برسد

در جام سحر نسخه بعالم برسد — بر صحت ذات جان بصر امارت چه رسد

اثر به بیدلان هم برسد — خاموشی تمنای فریاد تو دارم

امید فراموشی توام یاد تو دارم — اگر بقدر شکر احسان زبان گشاید

بستن لب بسر مهر خموشی نمی‌رسد و اگر خاموشی شیوه عرض دعا نماید زبان از

نصیبه سعادت مایوس می‌نشیند از آنکه بتحریک نسبت طبع وصول داشته اند

مشغول داشته تا گر الطاف سرپا تصور فرمایید و در سرانجام امری که طبیعت

ناگزیر مأموریست ساقی توجه بر نه شوق الهی متاثر نماید

صاحب بطران اگر بسیار ارمغان شود از هر جنسی تراحم رد شود در صحیح صورت

عطرستان

عرض

(۶۹)

به غفلت ساختن ممکن نیست کاری نماید که بیکار شوند بعد از ادای

آداب بندگی بندگی و پس از اظهار دعا تسلیم مخرج اگر تا امروز سببی

حویلیان پروانه داروغه بیگلیکی برآمدن ندارد و اگر در ارسال مال الله

بر هم زده از غصه عجز بر سر ما و خیال سعی تحصیل به عبارت دوری حاصل گرداند

تصحیح پیغام دوری بر روی فیصل براه دادیم و تصور هست حضور در لعل [illegible] دم

لعو[illegible]

دری امداد بی‌کلفت نخ نامه سیاه کرده جرات بعضی عدوت و اینست

[illegible]

که این است همین و بس که دعا هست تسلیم عبادی قسمت فردوس

معراج مراتب بوسیدن ناصیت تا ربود

طلعت التفات بر قامت اخلاص مندان [illegible] است که پابوس

گشایی باین نخ شکر را حرفی توان گشود و ظل [illegible] این عاطفت تمنا روشن

رعنا [illegible] این از آن [illegible] که به تمامی کلام رشته خوشی توان نمود [illegible]

[illegible] حسابی بی‌بهم شدن از این کارگاه و رشته رقم یافتن است و در [illegible]

حیرت نگاهی مژگان یار گردن آرین کرده تحیرزاری و آشکار ن جبهه

کمان چند شکافته ایم از لطف توفیض حاصلی نگشته ایم در کار رد عار

که جمعیت بدر رساد با ہم نفسی چند بہم نشانم

این عبیر جاموش که صد رنگ سخن داشت در پرده نگه بس

سحر داشت سخن داشت نمود میانی که بر سخن لطف علیم امید در دل چون

وطن داشت طفیلی نعمه سامعه السعادت معانی پارسی فرموده همت

اینک تیغ راه تحریر یاری دامود در رمزی که جامه را حسن رقم کردن ا

استعداد مطلق عنایات کماست و بیش ازین فکر رسانی قدرت انداز محال

معنی برار در غزل حکیم لستی مضمون می بود که الحال بوجه اصلاح کلی به

ایران منت بی تکلیف این جنس نفیسه متاعی میباشند که بطر مسخر سعد ان

سخت معانی پارسی توان کشود تا دسته کلی از محض دست اسومی صاحب

دنیا عیان جمن فطرت تواند بود بالفعل شکسته چند بادای که قافیه آشکار

سکی بخشاید و مضمون از ورق نقط شکوه برباید در یوزه گر مومیایی سهل است ا

نمود

موقع استفاده فلاح راست که جاست که ز لب خویش رست

ور آنست لعل به بدگهر چه بدست اهرمن را علامت چه می کند

خورشید در رخسار همه ایستاده بدل نظم بخورشید بود [illegible]

زبان سنگ شده که زبان سنگ شده [illegible] اگر مایه صحی

یاد مرا هم صفت آنها است واگر سنگ ماهی تصور اعلان رحمت اشتمال بهار

[illegible]

سلسل یاد لشکر است در صورت صد عشق آمد در نفس الهی است و [illegible]

مره و صیقه نظام ارم زرین شده رسوم عالم امکانی کمانی است از در رعایت

انسانی آمد هرگاه صورت سر الطف بعرض توقع بود و به عادت

زمان لشکر حقیقت ظهور کنند در است و هر کجا مایه نفاس و رشهود می

بجا مد دماغ فرصت آگاهی را سامع نواز حضرت تحویل اینقدر دون امر گیا

عشرت بران چمن سرای بهارستان عمر و اقبال بیار کناد و در رواج این سرود

طبع نوا خوانان بساط طرب مژده‌های شگفتگی دوام بیار باد و مواهب عنایت حکیم ایشان

دلنوازیهای لطف بیدلی را شاد کرد. گنج بادآورد این پیرایه آباد کرد

چون سحر در دیده بر بام سر بستی . رمز اشک وفا است سلیس ادا کرد

تحریرها و انشاهای حال بیدلان چاشنی مآل می‌کرد و طومار رسائل بهار وقت

سمندان مرزسته خط نقط می‌سازد و متن نسخه بر متن حالات مومنه

سبب در ضمن مرتعش کشیدن کلک و اصلاحی است تازه در طبع

مژده برهم زدن ضبط سستی و گسیختن شیرازه بر طالع ضعیف که اکنون الی

حال بیم طوفان می‌تواند بحث بسی از خاکهای ... کت بسم بر عبارت

می‌توان تحجیت الحمدلله در این ایام توجه معنوی صحت این نسخه معکوس صورت

تمامست و جمعیت این اوراق پریشان بال جمعیت صحت و جمعیت ...

مجموعه اسرار کرم مدعا شوید با دو انعام سبق اقتباس مخلصان نثار کناد

[illegible]

عیدنامه رسانده مدتی بود که تحریر عبارات دامن آمال بود که بوسیلهٔ کدام

ساعت مراتب حبیب سلیم بپردازد و با واسطهٔ صحبت قدیم تعریض نگار کرده از د

انفعال بیابانها بیابان عزلی بیرون آمده که مبادا هیچ بر نتواند تشویش و شرمندگی بود

بیابان مرکوبی سخن نموده که از جامهٔ حرکت آن انکاری نتواند حسب احرالامر نموده

که تحفه‌ای بضاعتی بی‌پایان سطری چند بیست که هم از آن و در زمین عجز مسکنات

و ... رست اینجا را بهمین که بی اختیار رهای شوق قبل از این عرضه داشت الحمد ار

شهد اطلاقی که نشانهٔ این جا بدان کرم آن ... است آنچه میشنود و گوش محامد نوش

و ذخیرهٔ سعادت می انبارد و وارسن اطوار که خامهٔ این سلسله جهان تسخیر است هر چند تسمیع

مرسد امید جمعیت بود نقطهٔ منشیت برسد از دو ماه و صفحهای قدیم تحدید عشرت نفس

شمار بیست و نصوی اخلاق عمیم دام تحریر راحت سکاری در هر محفلی که سایه افکند

خرامش ماقتباس پرتوانست صاحب من و به هر گلشنی که قدم گذارد بساطش

از گلهای فیض مقدم بهار رنگین دست و عاکه از دور گلی قرار دهم و قرب جا است

ما و ترهات تمنایی که درست می ارزاند تا سمو علی انجمن حضور نسیاد

کیفیت ورود عنایت نامهٔ منشور تسلی بخش دیدار

را بهار رنگ تماشا بلند همت کرده اید و سطر سطر نامهٔ عنوال الحمید بن بستان

تر و تازه تر خوشتر بود عشرت را بیاید اما امید ارشادات جمال نمال جمال عنایت

می استیاری از در صفحه ارز و از مطالعه حصول دیدار بحر تصویر نفس مسکین

می نگارد و گرفتاری سلسله اوهام را علاجی هست محو اید تنهای خامه

وا مانده کی وضع تحریر را اندیشه بعنوان یافت از شکستگی های الفت این جا

گر زبان کشیم خاری هست و گر زدوش افکنیم باری هست

یار چو نسیم خارهای خود دیم می روم از خود دو گامی خود دیم وصل

ابروی عالم امید با بوستان صحبت آن در سبب امید ما را گلهائی سوار دو دمن

مسخر را القصص دیداری مشرف سازد عروج قبال سخن صحبت ان در

مرتبه که طبع صاحب دلی میسر و لطایف لطف نوازد کرده اید یا نگاه صاحب نظر

تأمل معنی نواند حمدالله الحمد صاحب قدردان با تا نگاری های سروی

توجهی مهر مادر لطف عمیم بخشش ما را اما از ردی به منظر امید است

کم بهر

که مفهوم است این همه سلوک نظر شوق از گرد احمدست تحریرات دیگری معوض

ساختند در صورتیکه منسوب اند ما ادیم توقعیت تمام در باب معانی حاصل است و هم

همچنین قبول التماس جدال ابروی معال بعضی به کدال محبت منزل منظور معمول

اوست واصل کرداماد سحر عار وقت ایام ار حوش در او

نگاه بوم اگر بر دیگر اوره عماران مرکوبم هرچند می داند که در باب دیگر

سببی احتیاج تصنیع تمامت مشاغل علاماتست اما چون تعاقل را که کار

می خواهند ما ان بی سببی را است تصوریا بد نمود می گویم در کو سپار بیشه

القدر صدا به بیخ جست که در باب دل الطیب ان مدلان نکو نیستی بود در رسید

خلاصه شکسته اگر قاصد توجه مهر از دست در میدو اند کامی سکی یکاست هم

غلط نیاز که ما سکسته های سایه این گوشه و بکار نسته عمارت

خلوت واندرون هلای تعاقل ها باد او نیست اگر بر دیگیم ارشادی اگر

دیدیم مرادی از سرگهای جو چند انکه تعرض نیستی بر دار دلم

نیست و از جدا و بهای انحاب هرچند کم الدت نیستن ارسل ارسال

ارسال جامه فرو بخدمت دوستان و تبرکی در نظر می‌آید دارد روضه می

نوازد بهای عمر از ارتفاع مناصب نظریت در خواستن دعای نظر رمی بوید عروج

همه سبک بکامی نوام رنگی بهار طبعت باد امروز که وظیفه تعبیه مقصود

رسید حلقی محفل بکتابت حسبه شد را که سر رع لوحهای قیام

باحار بحرج لیس باید کرد هوای آن ستان تعبیه احترام بحرکت نفیسه

تقدیم شماری احرامی جامی تمنا رساحه طبیعتهای دل آرا ملک لکک تعمی

نواحه حرفی که در سیاحت اسطار نوشته‌ام مضمون نگاه فرمایی دارد دو کار سطائر

که بر جبهه اخلاص ثبت نموده‌ام هزار سیب سجع دایمی بر می‌آید امروز تحسین

اقبال سعادت نوید مبارک با دولت جاوید رسانا و به تسلیم مراتب نیاز

دوستان را موصول بعشرت ابدی گرداناد توجه نامه عدل

نوازی بر دوش اقبال مراحم کرده‌اند هر چند اسباب محتاج این احتیاج نیست

بجا است از کارگاه لطف عمیم مهیاست بحکم آنکه لباس حرص

در هیچ صورتی کوتاهی امن پسند و اگر آن حروی محتمه بر صرف اقتناع کرک

می‌گوید

(73)

می کردید کردن هوش از کارهای متعارف که دیده می‌شد بر می‌بالید سر حد در اصرار

گری های سرکار رفته صرف و بابت اما بیدلان را در صحبت عیاران

سوا گرم بوده است و دعوی خواهش های بیش بودن و کاش تمامت

وصول با شنودن سرشته اشتیاق مرحمت های ربانی باد و باز دو دل

[illegible]

شرح گرد امنی را فشاند و حیرت نگاه آن وادی انتظار را بسر که

از روی بینش آن ثبت صرف کرده‌اند همچو سنگ از زندگی رسیده‌اند

کرده است خوان یکتا علم بیش و نعمت آن تمام کرده است دل یکجا ابر

نگویم وران محفل صحبت شعله محرومی آن شمع تمام کرده است

ای کعبه صفوت قبله معنی بودید امروز که عید از دل آفاق دمید از
صفحه نهایت رسیده اما سر ما قدوم کرده حالت گردید ساقی گلگون
ظهور دور ساغر ما را کباده عشرت های مسلسل داد و مخموران سبیل را نشأ
محفل دیدار مشرف کرداناد و در عرض احوال احمد خان استغفاری [illegible]
از مراتب معنی های مخفی است که دعاگو کیفیت اعمال اعزه کمتر وارسیده است
اما قمری اند که در ان جلوه دالعزیز امدمات دلالت می شوند حق تعالی خداوند
نسبت [illegible] حصول نیکنامی کرامت کناد بعد از تسلیمات تشکرانه
که مان قبله سازی سدان [illegible] مدارج صوری و معنوی مبارک باد عرض
ورود بارنجی که از سر دوش عالم عینیت مژده هممست دوام داد بمسامع یاران
محفل اقبال مدیر عشرت جاوید رسانید شکر خدا که صاحب بار از اصل
حق [illegible] همه اینها و اقبال سرمدی است تا شکر این عطیه بیرون آید
حساب تاریخ او مرات باشد ابدی است زر زبان اش نیک
لعل و یاقوت این بوات کافتاب با لصد انوار عالمتابی در

نامات از

(74)

تمنایات بوی تبسم نژند در وقت گل‌بلند گمان برگ ابری که ما مرهم از درد

بیتاب یاد ... ریاض ناامیدان هم مست حرفی عزیزین کالای اتصالت

رفیق عاجز شیخ الطلاب یاد - قادری که طاهره منیع باطن و صوت عالم کریم

معنی در انبار قدر رتب عالیات اوست در زمره جمالعالم اسم قرص الضمیر او

نسخه کرد ... رحمت یار رسید که از سیران سلسله دعا نسبت در تصرف آن

مروت قبول یاد - ای مروت شمع لقا افروزی حکم تو سیاه عرصه

هر دو بری حور رشیدی اگر ما نگاه داری بر لوح عالم سبب سبز

ظلمت سوزی ... از سال قصه گمان که رسان از کوت امردی عبادات بود

صورت کشش صباحت امدش را بی‌ربی قوت تحسین هاروی سبات کرد

رنی مرد را کمانی که روز روی شجاعت آزمایید هالستن بیداست

و استقامت رنگ تهور از همواری روش هویدا بینای چشم حشر

بکمتر بهار دیگر طراوت ما نوای مردش در حضور امروز هلال دور منحص

اندک حلقه گوش دارای که این شکسته رنگ عالم حقیقت صبح وار نقش

کشیدن ابرو دم دو هشیار دارد این کمان که چون قوس قزح از منصه ظهور

آن بی پیوست چه قسم رنجهای بیزار دو ناتوانان اگر همه سر

داشته باشند همسری زورمندان در رشته چهار سودن است و صحبت

سکران راهم آغوشی کمان استخوان همه قندیل طرف های الم

نمودن اگر حلیه ها در میدان روزگارهای مدت باوک سعی کرد نمی

حرفها بیسا نتواند است و اگر سالها چون کمان در همان حسرت جامه

کشاید هم آغوشش نمی توان برداشت منش کنار کشش تنوش تا کجا

کشاده حال باید گشت تا عاقبت کار چون بهکر برگشت دامنها به

کرد نیکان وار عقده های این امداد تا حق از هست و چون نیستی تار رفته

این گلفت بی ده اما کار در جامه گذاشته در دق حاشی آن در

تلوسف شنیدن دار شوق کشش از محو حیرت کشیدن

فریاد رو در پاکمات نمی رسد   چون سر بر زمین الف مجا کشیم دست

ما اسم پیصمت دعا جا است و وسعت امام قافتها دانستا

در عالم تسلیم عاری عرض و آب خالی از شوائب بی ادبی نشست
سودا وضع چنین بیابی کلک بیان مسلک صورت احوالی که کشوف مراتب حقیقت
شهود است معروض می‌دارد که درین ایام بموافقت اقسام صحت و صعوبت مزید
مسیحیست از قبیل درگشاده و اشتعال حرارت به ابل اطفا کردن مجمر
شعله بر روی میدارند همیان منقضای عادت و عروج مرات شوق مستعد ار
منقصه که شاید هوا ازین حجابی مدد بیکار می‌آرد و از السارهای عبارت حسیست
سیدی بر دار و هواخواه حقیقی مبنای استعداد و دولت ملازمت و مسطر
صلای خوان مرحمت خواهد بود اگر از گرسنهای سوای آن تعریض
نارسی بردارد تحریک نامه لقطه بر صفحه میگذارد و از مرتبه سطر میگذارد
و اگر از سیمای مرحوان فراخ شمه برطراز دیده احتیاج ارسال نامه که
فاتحه را سرباد میجلالت کتابت مناصب ماکن مدلان بر ار
سیاستی باد بعد وطن گردانیده و حدیث آب در قدم طبلی تر بیان
علیه جمعیت بساد ... استعفا

بعد از تحریر مراتب اخلاص قاصد نعل و ارسال تمنای پروانگی نمود و رو نامه
شیشه شمامه دار از توجهات کرامت نامه و تمهید فصل و کرامت قصیده پوس
آرزوی ما را رسانید که گستر اسپانیه علاق نیشکر دلها طلسم شیشه
که هوا خواهان را دو از احباب بهشت هم خوردم تواند بنا ماده الطاف
کان لطف پروران را مستی هواخواه که بکام شیرین جان پرور آن
مرد احمت انجا سیر غالب را دیمای مرحمت و حلاوت کام و زبان شکر
لذت احسان و مکرمت مخلص التفات کلک شد سلک کرامات
قالب یعنی مرزا الملتانی و مزه چه قسم خربوزه‌ها می‌رسانید و بر سر هیئة قالب
طبعت بر روی کار آورده بود و نیابت دستگیره اعتراض اگر از
نظر حلاوت سیر بگذرد عرض شیرین ادائی خواهد نمود.   بر بحران
که سیر قیمت افزون بود گرسنه حلوا دهد تلخی مار رایت می‌رسد   در به
غالب را بماند همت امکان و تبع حسن اول تا ما و ما به سیرابی
می‌رسد ما وجودی اینکه دیدیش زیر یا حرص تا میرود بوت

محمد

76

همچون اسپ یکسان می رسد ملک از عواصی تن در معرای عرورده
گرم متواند رسیدایجا که وندان می رسد تا مهت جادیه ناز ابقعان تسلیم
هر چه از انسان می رسد اهر ما نستان می رسد انچه بر ما می رساند گنده و
بر رسیده است عالما این دانی از قالب تمنان سیم می رسد مرا
منای امد انسان هر ز اشهدی تا بوان گفت سید از ایشان بر کس احسان
میرساد در عرض مرات سجود که نفس ستانی عبو دست القدر
رعت ما ر ها این محفل حضو بجواست و تقاعد کوتاهی سخن دست دعا
بر بوی بلندی ار است بمحفل ستمع تابان وگلستان رنگ دو تا نی
الهی هر جا ستی بها ر ار و ماتی ما منک دعات بارسی بر
سخن دارم ما سیاست بجهان جان در بدن دارم اگر دو درم
فکر بر دیگ فصل بار است و حجر از من تو سیدائی جها داری من ان
دارم که من دانم سرا پایم ز نقش چهره حرف برگ گل دارد سجود سی
می برم در خاطر وسبر چمن دارم نه گلشن دانم نه کوه و صحرا این قدر دانم

که ما رفته‌ایم در بیابان یاد وطن داریم عزیزم [illegible] یا [illegible]

پر و بالم همه چه دارد استقبال احوالی که من دارم [illegible] که [illegible]

یاد تو نرسند چه بود آن از دقایق معانی صمیمی این است گنجینه دار

جوهر اخلاص اعتدار مستعمی احساس سوم مدار که شیوه و تکالیف دعا از عالم

هدف شماری نشیار دو هزار رسائی مجموعه اعتقاد هر سه رنجی بیان مضامین

لطافت فصاحت که نسخ مکاتبت ما را از مقوله امراد باطل می‌سید از

ما این همه علامات احوال بی‌استاری که بها بهار را از رجوع بدتر است عاره

هست وسیله جوی طریق رسمیات ضروری است که در ساحات

اندیشی اسباب تکلفات ما صوری چه حال مدعای شوق [illegible] تمام ماند

که پیش از دولت دیدار تواند بود که کدام از زر و سیم دارد که نعمت

وصول تواند افزود و در اسب حقیقی اصحاب علامت کتابت بی‌رنگ است و یاد

[illegible] هیچکس از معنی مکتوب شوق آگاه نیست

ور هر جایی نامه سنن ما را خواندن است چه نویسد که از

[illegible]

نقلش

از حقیقت اشتیاق بر ده توان شنود و چه آغاز دکر تمهید رسیمه تمنا تواند

بود از عالم روید [illegible] از هم او زوده است که اگر [illegible] روی شوق

[illegible]

و در نهایت این شوق بسیار است از جهت عرض حضوری دکار

[illegible]

سبب [illegible] از کیفیات شنود و [illegible] کشیدن

بی اختیاری مرحیدار دور گردان تعبر نامه از جهت قرب انشا رسید

و اگر از فراز نشان تصور فرمایند مصالحین یاد عماری در صحبت

ارمغان عقیده را اعلام شمار بدوار گوشه گیران را در دیار الکاه

[illegible]

[illegible]

احسان او چراغ کرم [illegible] شمیست [illegible]

از این روغن [illegible] سنبل [illegible] نسیم [illegible]

و [illegible] چراغ سموات [illegible] اقبال [illegible] وقت [illegible]

[illegible]

با بهی افتاده اند نسیم عاطفت عنایت نامه ملفقی فرمایند

مدار دکه عیار سید ست با یان نامه ملبسه ضبط خود نوا اندر داشت

[illegible]

والسلام

و استقبال تماشای غایت بکری بیر که افسرده جانی ما ز ایام با وضع زمن

بکری توامد تماشا گرای حور سیمایان نگار آوری است محل نسیم بهاران

بر روی [illegible] از حدود رفتن است لطف نگار مزاج اعتدال است سراج قبله ما رسیدن ان [illegible]

[illegible]

بگمر آمده یعنی از شعور صبح حالی داشت نعمت سادگی [illegible]

عرض انکاست بهر از رنگ حسن تنول طبع [illegible] بیان

رنگهای دیگر موقوف مقدم بهار توام است ان الله تعالی [illegible]

تمنای مشتاق تجدید صحبت بی رسمی از دل بسوی نوشته گرایم

زیست چون نفس دل بمحرم درد مکالم سیمای عالم احباب سپید شتابان

چون صبحم طایر شکسته پر گرد و غبار و ازادم دور از در تو داغ دلی نفس بسته ام

خاک افسرده بسر خود بسته ام وضع تسلیم ما دایی که دارد محو ادب است

دو همت دعا گلیمی که سر بر پای دامان میلای سعادتی که بار ایجه گل

امید بیشمر رنگ حیا دارد لطف هایی که جا در پرده های حسنه تر دارد

ما سعیال ادعمری است از جوی دم بیدل حراستش دو کلمه است من

ادا ربا دارد و دیده حسرت نگاه مشتاق این عبارت که انتظار مساعد و شوق

دیدار تربیت باین حسرت داغ مهجوری مبتلا اقبال سعادات ازلی برات

یکمایه گلزار رونق صحبت جاوید بود دیگر جمعیت امادور دو حضور عزت ابدی

دستگاه هوایی که طعمه ما دلریم الکاد حراج امید بدر بیدل نوار الم تقدمی

از حیرت اندکی انفعال بر طبع دعا گو افزود انا الحکم تا صبح امید فهو خبر عار

شکر چاره بود در هر صورت التزام منزل تقویت کرامی هست الکاد

عرضی ارد

بعرض ی [illegible] تدال ما در ضمیر [illegible] د قوت بخش مزاج عیان صور
توانایی ذات کریم صفات نصیب کوشش علمای کرده باد [illegible] رعنائی جوان کن
واقع و نامه برا توان دست خطاهای حالی معقول بعض از طبع
صاحب معنی که اقبال توجه علیه بیماری بسیار اشتغال بحر اسیار ماری
وهمین التفات احیای بی سروپایان اسمای کتاب معنی دارد و اگر از محو هم این همه
نقاط لعل سنگ افتد در ان نسخه بعض توهم سنگ جای احتمال دارد و اگر
سهو لعلی کلان بر دست محیان بطرت [illegible] بعض او رنگ خود بر می آرد و اگر اله
لطف کریم ساز جوست هر کرا [illegible] صیقل [illegible] قدرت
انشای دیوان حکمات سراپای احوال و اطوار ان معنی نواز تحت اعیان
دارد اسرار شرح هایی که بسیار اند لیکن [illegible] محفل صمدیت لایزال مرحم
تماشای آثار دست لطف [illegible] مژده [illegible] ماه
جمع بینش امکان بعدم اخلاص [illegible] همت [illegible] دانش
جمال آیات ان جمله عبارات گرامی تمثال اعیان گردانی که در تقاضا

درچه مباد مخالفت سر ما گو این شد   یار بالم بجدین مار سد و کرم طبیعت

خصم طوفان الست اجر در لعاب بستر مراد حبیبی از شناعو اند

می سید در این مقام عرض بر روی داست از شکستهای نکالیت میار لباد انکاست

تموج تسلیم عالم اخلاص مقبول لطر عاطفت ما عزیاد   دوستم ایکه دادن

هدا اهد که جان دلسوار کرده بگذیم دان مباد صوابی تراب   گفتم از حق

چشم آن دارم که تا صبح امه کرد بر گردن کسی مستمند از معنی دربست

تسکیه دات اقدس موعوف میل رد دربیت   حاسد ادل زمره دست

می گردد سراب   بی تکلف صحبت می‌توانی و حقا در اجرت تا محرود

با کمال حکم ان نصرت رکاب   ملحبان جعفر را ارقی رامکس اسب است

اقبال بت اقبالست اقبالست اقبالت   کام تحتی عزیز

هبای طرز تسرین کلامی از طوطیان شکرستان حلاوت اوست

و بهار رطب اللسان از تر دماغان توصیف طراوت او رسته ادای

تسلیمات در زمین حنای عقیدت شدن کاست و تکمیل اقسالی

بجدم

سیحون و جیحون جوانان از خاک بر داشت بلکه سنگریزه‌ها تا به جایی است که گلستان
محل را از فیض لعل‌های عرفانی و معنوی به صیقل دست بر تابان جوان به تعهد گشاد
و کام اسباب لشکر فروشی چند و سپاس پس محراب هزار بت بنا نهادند
حضرت بت‌شکنی عرض اخلاص و تحیات ایزدی را بر رخی اما در بسط
مراتب آداب برای نظر فکلی می‌گذارد در این صریح است که با منابع سحر
و رگسوت منجیک بال کتابت تحریر که صورت الحمد و گفتار
هیچ جز از ستایش آن است اما در غرض ستایش حضرت کذا این
در بارم من تکلفات اظهار سپیده هر سبب بشود عهد آن
تعدی طبع ما که شماری دارد در خور کمالات اعتباری دارد هر چند
مثال صافی شخص بود امید برای خود یک کاری دارد ذات بی
بازی صفات که آثار جلالات الهی و کیانی از صفتهای صافی است با صادقه
با صحبت قدرت ازل تجلی فرمای مراتب ظهور بار و اعیان جمالی
اخلاص را مرد کثرت اعتبار نتیجه فیض معرفت و سعادت مشارکتها
ما

رسانا عمریست که الفاظ [illegible] قرار مصروف دعاهای جمیل [illegible]

[illegible] نیست که مرآت عروج [illegible] رونق جهان [illegible] مدرک [illegible]

[illegible] سامان تو [illegible] مهیا کرد که قطره رسد موج و دریا گردد

از تحمل [illegible] و از [illegible] از [illegible] وان [illegible] طوطی گردد خامه

با رمز سخن شوقی دارد [illegible] وقتی دارد

حلقه [illegible] طوطی دارد

[illegible] که از توجه آن کامروای [illegible] در همه حال همه جا

[illegible] آستان [illegible] تعلیم دل اخلاص [illegible]

در [illegible] قدم خامه [illegible] توان [illegible] مضمون [illegible] سطری [illegible]

[illegible] قطره [illegible] اگر همه [illegible] دلی [illegible] فصل محیط

از عقده پریشان [illegible] می آید [illegible] الفاظ [illegible] سوت

صبح [illegible] بحضوری [illegible] دل ما جمعیت نمی گشاید

[illegible] ما [illegible] نامی [illegible] عبارتها [illegible]

[illegible]

خواستهای نجابت و عزت و مرحمت شعار عبادت ما است میرزا
از خستهای عهد ایام که بر دوام محبوب است در این ملک الحمد لله که در بار عمارت
سدیل توان ما که یقین بر طبع قاصر بر قوی راحت ایام از صحبت مسکن دو
از بعضی زیبا صورت تمکین می توان داد و حسرت و اگر بر تمکین ما تمام جمال از
تا دل و حیرت می توان ابد و حسرت تفصیل و نسبت بر قدرت تعریج کمال ار وسیلهٔ او
بنام فطرت بر صفحهٔ علی ما برگردانا ما و لب از طول لطافت عبارت
صور نامه ساغر از ملک صحبت در ماه مطالعه ذات است افسرده و ما علی را و میدل
محمود بر سمائی اسطار محدا است قبل از اعطاف مستقیمه کرم تو بدیع دلفریب
و قطره دل در آن روز آن جمهور سرار علما علیه سامعه نوار کردن ابد
اجمال این صحبت امروز تعاقب حد بر تفصیل کشود فی الجمعیت الموجود حی از ذکر
امید ما خواه تفرجه وقوع آمد موجرات از روانه ها نامه مدامست
درجات متساند اعاد طلب سحاب است ابر متعال کمال این فصل منطقه طهور
رساند و صدیان را ممنون عنایات ازلی گردانا ما رقعهٔ سیدیان سحبت

هوا ناسازی بی‌لطف شمسی است اما چه در طرب‌زار عالم خوشی و عیش یک عرق
گلشت اندوه‌مانی تسبیح نامه از پارسایی‌های لطافت تحریر گرانی لو موتی
در در دستگاهی لوح جمع کمینه‌گی گلشن داد صفحه از گلبن‌های دستگاه جان عهد
محبت‌گی است سلف لطافت صورت سطر نالید حال من چند در دل
طوفان غبار بیکسی است حسرت نمازی عشق بال دارد وسیم در هر صوت
خاک نشین زاویهٔ دعاییم و در هر صفحت عجز بسیار است سعید حمد و ثنا لمعات
ارسال نمی‌بادام تصدق بلیع جان پروری در ربع بوستان‌های مدعی
گوشته و گوهر از نثار فیض گستری مزدور ذات عزیزت اما ئی پیر
بی‌تکلف محل بادام حقد اسطار کلمه‌ای در بردهٔ تصور رسیده‌ایم نوی سر افراز
حشم گشاییده و جمال همین معداد ما بوسی در حلوت فراغ پرور دماغ تحفه تنهاشیم
این ما در دست‌رار اقبال والمایه بهارستانی همین اقبال ابهمت لمتن
بی صفای میاد و شکوفه‌ها دام عزیزت هرکه خیال افسردگی مباد
اقتضای وضع ملی در جمیع احوال حیران است و در همه اوقات

حرره

حسرت گذارنده و غیبت نامه لشکر جمعیتها منتشر بر تیغ رهنمادش باد است

بی تصنع‌ها و التفات‌ها دور و نزدیک همگی‌ها در می‌آرد که آن سپاس بی‌نظیر و

دل حسرت منزل رسید و این نامه فرست نماحیث سپاسگزاران هزار آسمان

در نازید و میدان آسمان ملک روی هر دار عبارت بسیار نیست اما همه

انفعال مضمون تحقیق اشارات بی شمار آنکه قلم مجال کس ندارد و عرق

سعود حقیقی و مده اینها را مشهود جمال مطلب یافته و بر سود ابر سست را

فیض جود شما ... در عاشرت کرد آباد   نامه خرم ملتفت نوازشت

نشانی سجده‌ها و بالا اساتت   دبیرستان سجه دیوان یاد آورد نهایی

رو و عت نمود روز و رسیدهای وضوح معانی ابرداری مضمون‌ها

بی تکلف هیچ کافری عذاب تصور جدایی مباد و هیچ گنهکاری با هجر

دوری مبتلا دار فضل خیال تسلی بود این همه مجال نزاعی مثال پیوست

وارها شد و پیغام کلام دل جستن محل بوی همی تمر رسانیدن تصنع تصنع است

و تکلف تکلف   روزی نشاط ست گرد آخر فراق باریم

گنهکاری

خود را اگر بسوزم شمع دود کردارم   همه حال متوجه معانی خود و بدایع

محروم از دعا گویان شمارند اما طبیعت مخلص نوازی لاابالی یاران یاد

نمود از سنگ لعلهای گرم نفس مبنی قسم سخنوری . که حسب الارشاد

سخنوران صحابت پرست فکر مدیره راحت و امید قبول طبع

لسند طبعت راستی با موری شناخت لیکن نادی عزل وقتی معرض

وهم آورده که از عهده آن مگر همان چرخ دستی تواند بر آمد سخن فهمهای

سخن طرازان این عصر بی تماشاهای سست کاهنه نمای دول که لات کمال

درین هم داستان باشند می گویند در زمان سابق دستاری مجهول النعت

تکلیف سنجی می کرد که لطیفی ساده از قوافی غیر متعارف فکر نماید همه

بحیرت در ماندند بود و نصیحه عقوبتها و اصل کردن تا آنکه یکی از

مراحل امان کاعد سعدی بر عوامی تمام از لطف بدر آمید و گفت درین جا

قصیده نوشته ام مشتمل صفتی که سوای قوافی متعارف حظوظ متعارف هم دارد

الحال بر بساط لستان امکان از آن حسن طبایع خالی هست و اگر

دارم

مدتی می که عمر از عمر فانیه چند و صفحی دیگر مصور باشند کسی چه ذکر نماید همه
حال دعاگو بهره سعادت اندوزی مطالعه آن خاص عالی است مژده خیالان کمالی
که دارند ملحوظات شد بشارت قدسی بشارت فکر عرفانی که مطلقش مسطور طبع
افتاد و دعاگو خاکسار را موجب سعادت مرشد شاد منشی چند مگر به عمل باید
بر دوات استعمالی بنا بر مسطرات است و بعد رسیده بهشت
مشغول مطالعه از نزد ... دویست و بیست مقالات از این بود از
ماه می ... چه حکم مرمت بود ازلی العیسی من غفلت جوابرش
در جوان طبیب شنود که چشم چمن بود عمر بیست چون یکی همه چند و ولی
چه سود یک گام هم برنداشتم از خویشتن هرگز یک جلوه بطالت بود
خاطرم گذشت امید بدار از برای من بود لطفها عنایت
هست چه سلیمه ... محبت کرده باشد از تمنای گاهی هم
الفاظ مرحمت سامان مسرت لوازم دعاگوی است و اندیشه
منشاء لقای همایون محو مراتب ... دارا زردی اکاه و الای

نوز

که فراموش خواهند عاجز نقش از علق هوش خواهند فرزین یار

که می کشید بار مستی بگیر چو حباب آید دوش خواهند عذار نمای

وصال به دیدن نگار و خجلت دیگر تکلف ندارد بسبب حقیقی سطران این

خط را استفاده بیارد   هر صید دل آشنایت دارد با دید ما دعا [illegible]

که می بارد هر گاه که آشنایت اید بخیال انگه سجود و ضمیر ام می نازد

خجلت نگهش عمری است بهوای عرض سجود کردی بی همراهی و مرزم همقدار

محمد مسکاری تسلیمی هستم سر بلندی ساخته اگر سعوه [illegible] تاست و [illegible]

و اگر علت این زنگ است و [illegible] بهر عجز و علت بیماری و درد این   و اعتماد

اسباب و وسیله [illegible] سر خط می گذارد و ملال عید را دلیل [illegible]

اندیشه [illegible] نیکو آن افعال و امی نگارد تسلیم بسیار [illegible] ملال را [illegible] عرض

خواهد داشت و گردن بیمار [illegible] عرض حمیدی خواهد افزاست [illegible] نشان

جشنی که درس جلوه می خواهد زمین   عالمی بر بسم ترتیب تا رنگ گرد آید زمین

شهر عشقاست موج [illegible]   مردان [illegible] که تماشای [illegible] آید زمین

ایار

بهار مزرع خاموشیم اما چه سود شوق می‌کارد نفس ناله می‌روید از من

تا بجوشد مرهم از خاکستر من چون سپند خامشی را هم محبت ناله‌ای می‌دهد

زمین میلم سدل زنم محبت خاکستر من دود از آن در خاک گم

الست گرداند زمین روشن نهانی مضمون مثال عید که اشاره

ابروی ... از عروج مطلع کمال و موج بادهٔ ساغر کیفیات محفل عروج دلدار

بسته مراتبی بر هم ... و بسمع فردوس انجمن سبب بار امیدش به سطور عروج

تحسین و معقول لطافت‌ها هلال شب با مستی برد این آبرو ده اند

که گویی از من رست لبی کرده می‌آید همه گر شب بود برگ ...

سعادت مشعل ... ای مطلع سحر برون می‌آید تا بستان که

شد یارب کلاه آرای مستانت که ماه نو هم از گردون قدح زده می‌آید

قلم استعداد فتوای خجلت احضار مخبیاد طلوع فیض عبادت نامه

بیاض تجلیات دل آگاهی منصب صفای ایمه بخشید و سواد التفات

اتحاد دید منظر را در زمرهٔ عشرت حضور جوانا سد قبول امانت مقدرت

وداع ما اقبال معانی سعت موصول است و رایحهٔ تحسین مطلع تجلیگاه علی ارزنت
غنچه‌های مضامین در آغوش وسعت بهار است مژده بهیج معمور معمار معانی
چرا نیست که سعادت چمن‌زارهای صدای آرزوی نسخه توان الکاست و نوید نامیه
رنگ گردی نشستها مدکه ناگواری افسردگیهای دوری مدهان فلک نوان
گذاشت فنای درینجا در وصل مطلوب صوری و معنوی کامیاب شدم
آغوش تسلی دارد   منزل الطاف بندگی اعتذر مستند ابن الصاف است که
گستاخی تحریک زبان برآمد نشد در قوامد نسق عبودیت تحید این تحریر
ضبط ادبیست که تحرات عرض نیاز توان گشته   در ضعیفی گرمه
بحر است بتوان پیش برد   چون مژده دست دعای ناتوان برقفای
هر چه از طرز کهن سار جمعیت گل میکند امک بیارکباد حصول اسعاد
وانچه از فانون پرده عشیر برمی‌زند زمزمه وصل و کرامت   کار
از عالم همه خواست و ادایست   در حضرت بخواست نکنید کم و کاست
کوه سیم نوسیم صبر و نشر طلوع شود   دریای کرم همت امواج عطاست

ازیم

(85)

اندیشه کثرت حیای سحاب نسازد ز بهت ساده — مرزا فصیح ناصر

دین سیاه که بسبب جمعیت عالی است دلیل تاریخی کردن شروع مطالع ... ال

ارسیت مرحله ... های تاریخ نواب ظفر جنگ ... مرسون صلحه الله

دار و الحمد لله ... دعا گوی ... چه می ... که بان و سایه ...

و ... ... باسمه ... از کتاب ... دارد و ذکر ... نواب و کدام ...

ملک ... عالمگیر و کدام ... سیر ... طریق ... نکاحی ... رد ... ملک ساز

می ... سر ... ده ... شاه عالمگیر یعنی حضرت اورنگ زیب

نکاتی

اگر دارد ... و فتح و ظفر عرض ... اقلیم ... کرد ... خروج

تا کند ... شاهان دکن ... اولین سالی که ملک ... آورده

در علی ... رفت اسکندر ... طوق ... تا حصت ... گلکنده ... را ... ظفر

سال دوم ... قطب الملک ... گشت ...

حمل ... اهل حساب سال فتح اولین ... نصرت ...

... روشن ... فتح دوم ... جهانی ... را ...

سوم مصرع چنین است هست یک مصرع که نغز از دو بحر است گه

از نظم مطلع این مستزاد بادشاه با شور لی بر وکلی اسرار ارادات [illegible]

و بعالم اعتقاد عوام معنی مجهول [illegible] حال وا داده‌ام [illegible] و نشانه‌های مرجع

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] عالم [illegible] و کلام

[illegible] نسخه‌اش [illegible] ان مسکو [illegible] نشانه [illegible]

[illegible] و صورت و وقوع اشکال ان [illegible] دوران [illegible]

[illegible] و صورت وقوع [illegible] اکمل عز [illegible] ارادت [illegible]

[illegible] ارادی [illegible] در رسانی [illegible] علو [illegible]

و بیعی همسان [illegible] ان [illegible] نمی‌گی [illegible]

حواست رسانا د [illegible] تحیرت عجبا ام [illegible] دل ملکی وطن دارم

خیالی در نقش چون می‌کنم طرح چمن دارم نمی‌دانم چه بر سر گشته‌ام [illegible] محبت را

که خود در اقلیم [illegible] می‌دارم و با خود سخن دارم [illegible] علیهای [illegible]

[illegible]

سعفت خواستن دلیل الطاف دوستیست و جرایم اعمال بحر ما
بر فرق عفو ارسلان امداد ما رسانیدن حق عبودیت نامه سامی شامل کامل فلکی
احوال که از مطالع سعادت محرر و مکتوب آن عالی مدار دلگرمیست و بی
معدودی روی دست اهل عالم تحریر اعمالیست تحدیث تحریر حدود آن الله
نصیر از مشاهده آن تصویر حقیقت اضطراری نیست و از وصل مجال جسم
با جفتن بی اختیاری دوری نیست که در الطاف نامه وصول فیض عظمی
مدار خرم و محزون دیدار کلی آثار در آمد نشسته مدیل لواری کسوت
در سر کوی ستمدیده الست رحم اسطار روی بسته و از طرب دل
الفت لستان دیده جانه در بر طاقت شکسته مارب که مدام انتظار کامی دید
و عیار دوری های بسرکلی دیدار فرود آمد چو گل سرا رجلت مسحت
می کند اعوتش نسیم صبح تابع عیار مقدم گشت عظمت آن
مرکان اگر نسیم دیگر به راحت سهم گشت عیان باب
فصله های کرامت حقیقی راحت دل انگار افادت لوای سرور

بشارات معنوی نشئت ساخت هر چند از مقصد دور تا حصول این دولت بود که از

واسوختگی های شعله افکار برقص سپندی بمحفل حضور خواهد عرضه داشت

در آن عرض سوزی هجر اندیشه ولسلیمی دست درپیش نواندگاشت

اما مطابق امر که از امثال آن چاره نیست مسوده معنوی [illegible]

[illegible]

می گشاید — با کمال اتحاد از وصل مهجوریم ما — همچو ساغر می بلب داریم

و مخموریم ما — بحر در آغوش و موج ابرامان محو کنار — کار ما با عشق بی پروا

معذوریم ما — امداد آگاهی مدد فرمای هوش نیوشان باشند و

تقویت اعانتی عبارت تحریران از زمین خادمت بردن باشند [illegible]

[illegible]

بستان نسبت مشتاق تصور نماند و همواری از روی ادب از پیوند
تقلید فرمایند طوفان گداز نشو حوادث نمی داند ما را عبث باعث
حبابیم در فضای سینه بست نفس گرمی نشسته انجمن است
اگر در پرده غیبی غبار را هستی نمی بود عدم هیچ نمی نقاب نداشتیم
نمی کشید و اگر اشعور الوهیت تعلق نمی گرفت اصمعیت در اندیشه تسکین
برجودی نمی نگاشت باب بیدل دیوان امکان این قدر حبابیات اعتبارگی
فاصله دار و مصحوب نبشتن ایساده دستهای هستان طور له عمر
از حرمت اسرار الهی بربی دجالیت شکست چه نگارد که مانند اسرار
فهم معانی وجود و عدم مکشوف نباشد اگر نی با عاجزان گناری می کرد
اعتراف بندگی از کمال عجز است می بردیم و اگر نوبت با والیان گاهی
می رسد غیر از تسلیم دری نمی گشودیم سایه به حکم قدرت در حرکت ادعای انا الشمس
عدم است در حال مقتضای اعتبار چرا علم اسامی نمی افراشت هر چند
علم و اصطلاح اسامی بی اعتباریست اختلاف صرف در ضبط حرف باید کوشید

تا سلسله رضا بر هم نخورد در رشته تسلیم الالست قول حضرت دوست

دانسته از دست نرود جمعیت بخش الها العطیه که حصول نشاط

صوری و معنوی است مسرت گرداند و از ان حمد و شکر که دلیل معرفت حقیقی

کرامت نماد بیم کلهای رنگینی ایام نسوتن اوقات ان شکرستان

حلاوت نماد ارسال اجنه های مختصه نمک از لذتی و ذوقی تمام داشت

کامان مراد بیدلی اهل ارباب [illegible] سینه های حصول شکر امانات کامرانی حقیقی

سجلستان وصول جمعیت رسانید و از ثمرات حدیقه وصل شیرین کام نعمت

عاید کرداناد امدن نامه صحت و رخصت که متضمن عمر اتحاد

ار خاطر وحدت مناظر مرتفع باد هر کاه اقتضای اتفاق صحبتها از زردی

وقوع میکرد بید قدم محبان در دیده های مردمی نماید و ما خواهش وداع

سیل عزایم او درون مرکان نمود دست اجنه خاطر دل مرا عوض بنشان حقیقت گسترد

اگر خاطر اند دیدن نبذار روشن و اگر نیست برداخته اید اندیشه مشهور

گلشن دورین صورت اگر از بای عذری در میان اید رنگ اجنه سوم گشاید

بعد از آن از همه حال از این عالم بجا ماند و چشید عنان محمل از وادی این نوم
معطوف نمود از سخنهای کلفت لسانی لطف حرف مینای گردون آمد
و پیام و گفتار ساز السعادت ناسازگار کرم جهانگیری ستان و
ماشند   در عرض است بیا عرق آن و اثبت اندیشه خجسته
گمنامیست و در گلشن و حاق انسان عجز یک بی سر دو کار در دل
افعال شوخی و زیبائی قطعه محیط اعظم از چیره گشاست و قدر العصر
رهنمایهای تواریخ است   با ساقی ای ... لعل بحر و بالی
کسانی که کار ... عشار   ... افسر ... عیار

سبکروحی گر شود شمع راه   فلک سیر پیمان است آنگاه
جهانی شد از ... ملال   فلک بود ... است خاک

از روضت ما مدار ... گردیدن ... در ... زندگی
کردیم و حالی ... مشتری سید نسخه طهورست از این ... اجرای
مدار ... راحت ... مع افکار ... تحریر ... مطالعه

اصلاح از توقیع پیرایه قبول دارد   گرده‌ام پیرامن شوق بیت سر موزون تنها

مالهٔ بی‌نوا نمیدهد کشائی مضمون ترا   هرچه می‌نهیم سر از حالت سده بر

سر در عالم گیرا پیوست محزون تو   از مطالعهٔ احوال سعی شدن که

بصورت سراپا تصویر اید عامل نما شد   مفاوضه عنایت مصحوب العهد

باستظهار مدد و توریح تحسینم ارزو بخشید مکرر این حسن عنایات از حضر بعداد

بیرون باد عمر از حسرت دیدار هرچه معروض دارد تکلف است و اینچه مکارر

بادانی بصرفت بعرض این نسبت دو کلمه تیمن می‌نماید و تعالی ارزوی اخلاص یعنی

می‌کشاید   همان بارست که زنگ من است   تا نمک بارت به

حیک من است   تو گرمی جست و جوها ملت   همین گر توانم عکوه ...

تماشای اسرار حقیقت و بدایع کرامت کناد و بشهود دوام وصل

گرداناد   مبارزی که معبد اید لیه با معنی تسلیم حسب اثر دور صورت حط

جبهه سای ... و دعاهی که در تردید و تعبیس حسرت طبیدن می‌شنوند

مکتوب نامه پایان کتابت ایه پایان وادی مقصود ادراک معیت طلب

تمام

(89)

میمانه حفظ وجود بی‌زوال است و عاجز نگاهان محفل شهود را خیال نیست دیدار

مرا امیدواری حضور قبل تا حضور وصل و رسیدن مشتاق بود

دل و دعای را از حسرت سیاحی حظ این زمان که زلف دیدار دوستان را

می روند و تفرقه دیده تن با نوا تماشای حظ معنی نوازان طور رسیدن از عموم دیدن

اسطار سامان ملک عالم حیرت است و شیوای یاران کلیم حقیقت

صد هزار گونه معنی بدایت الحمد لله ذات مقامات در ان سمت مدعا

گشوده دعای قدسی نموده که ال فرعون زمره طاغیان که عرض داد

تا قیامت سر بر زد اسباب تیغ برارند درین دست از ردی حباب توار است

این تماشاست که زلال اجرای لعل لبان لکان از اوراق سطار بدان برگزار

بوده مشتاق را هم حسرتم لعل با مطالعه قدموس رساند خواستم

مطلعی که انسان تا لعل کل دعای تو بود شد لعلتم نوان که صفحه دل

نسخه معنی های تو بود وسیله دارات عمری که هر گز زلف سلیم امن

در ادای ان ناگزیر است و سارگین جاه جنت در عرض ان بسی احقام

محرر دوست عالی است که بمیمنت مطالعه فیض بخش آثار قیود [illegible] دلکشت

بهار خطوط عنبرین رائحه مشکین گرد آمد چه بسیار هم با او هم صحبت

زنگ گرد و توپش پژمانده دارم که مباینت را گوش

بهار آلوده زنگ شباهت وسنی دارم که گر سیر گلی در خاطر افتد

می کنم گوش شعر سیاه حمید دلداب زین العابدین علی خان

که امثال آن با سایر اصیلان مربع الکاد اند از عالم اطلاق بظهور پیوسته می

شود و غیر از آثار رافت حقیقی نیست اصر وقوع این مراحم از حق تحی

خواهد بود هنگام تحریر بارنامه رباعی از بردهٔ دست عالی احرام رقم

شهود نیست و مقتضای سنت مقام در سلک حقایق عروض

افراد حقیقت و اعیان لمع الطف این جمله مرکب آن

کم ظرفی با فصل پیرا مانع نیست که قطره بود قطره بمحیط است محیط را

عبید امن تا در طرب بلبل بیاید در ساغر باده با دها نماید یار

بدعای جلالان تا دم صور چون بدر هلال رو بعنت افزاید

نقش کمال و جلال بی‌نهایت صفات بی‌زوال بیان ذات خورشید آیات را

بر مرتبه کمال استیفا فرموده متعقد باشند و حقیقت جمیع جواهر ان را [illegible]

نیاز کیاد چون هلال عید ابروی کمال سعادت کرده‌اند عرض اینکه

عبودیت که با نقش باقی هست مرا بی‌تکلفی ظاهر است و با مشتاقی ارزانی

هست تحدید عجز مبارک نشه و کمال انجمن توقف نیاز [illegible] حالی

می‌سپارد و دوری از عالم تحقیق دارد و هوای بارهای محفل قبول عرصه می‌دهد اقبال

امیال مطالعه معنی بوده باد هست از عاقبت و در عالم رسید از صلاح

سنتان بعالم رسید که بر عالم تصرف کرده و بین مخالفت بوده دل و کمال تعین

لی کردن شکسته در دست کیر نواهای هم چنان است کیر دکر جمیع امکان

خموشی لیکن جهان جمله عظمت و خرسندی شد همی سپارکن نو رها و دیدن

قدح کیر و خورشید در دست باش هر چند ز من کری انتظار در حصول

دولت و دیدار هست اما بهشت حال مدیران انحراف جاده بهر مرام است

از خلاف قاعده ادب حیرت قسم که از عجز و زبانی مخواهد رابعه و صال [illegible]

جدائی آمده تسلیم و تفویض حیل است [illegible] نامه دوران انجامی

سعادت قدسی برکه مواج حسن اخلاص نسبت نصیب سعادتمندان باد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اصل استعداد و اهلیت در حقیقی جوهر ذات الغرض [illegible] می‌ارزد [illegible] ست الم

کریم نظر التفات بر حال دردمندش مستمر می‌گمارد همت و عنایتش دارد

دلبستهٔ کمالات

در سه گاه بیابانت نقد امیر بهشت شاد بکاسه و اکنید محیط عالم

[illegible]

هواست و نقش از دل پاک شده گنبد گنگره فنا [illegible] خامه [illegible]

[illegible]

دو نامه [illegible] عشق [illegible] وکان

داغ می تواند نشود رنگی که سینه مشتی است که مانند ماند مرکز است
آئینه ببین نقش می کرد هوا را پیش از شکست رنگ مزار حسرت رنگی
را او رون است در چمن را قبل از برپایی غبار بهاران خاک بر سر کردن شمع ها
لطف کاشمان نماید جسته بر شعر روشن کرده است و موج تا سر برمی آرد جاده
رفتن بعرض آورده صحرا را گردباد در موج و تاب دامن چیدن قطره از صدا
خراشیدن آسمان از صبح غبار آوارگی خرمن و نشاط از ساحل آغوش مژگان
درین بهار زمان سر برگ بعبارت رنگ و بس جستجوی می خواهد دل غنچه
رنگ پرواز نقش می کرد اگر چمن است از جا در رفتن لباس تماشا است
و بستن است داغ انجمن از شعله منقش نکند اعتماد رنگی عشرت
بر ندارد و داغ در این چمن ماند چو شبنم چشم بر در آن بستیم تا دا
کرده ایم از خویش بیرون رفته ایم شعله ها را قدم بوده است بر سر دامان
معنی آگاها در تحریر واقعه فروغ انجمن سعادت آرزوی آئینه سعادت آرام
سایه نخل رحمت راحت آباد وز باطن دریای معرفت سیر صاحب قدسی

چه پروازد که از طوفان کاری اشک خامه کاغذ چون پرده چشم حباب بیست
دار صبح وداع بیطاقتیها داد نامها سطر مکتوب اشک کرده و صحرای دل هواست
منزل از هجوم داغ در حلقه دامی چه گفته بی سوختن نهادستی بال الفتی توان آسود
و دامن غربت بسته چون اشک گردانی عنان که عمر دست از تحبت سلامت
شستن برکامی توان نمود از ضمیر الهام اثر مخلصان بی باطن عبث مواطن بی توان کرد
که در مهاجرت این احباب سپهر اطلاق چه قدر غبار کدورت مشام کامل طبع
سامی گردیده باشد و از مفارقت آن کو محیط استغراق چه مقدار عرق رشحه حجرت
گرامی اوقات تحیر نشده از رفتن دل چه دیده باشان اشک لدمی تواند برد حجت
دار و داع صبح نیش از احباب عزاع وداع که می تواند فروخت   از نهانی شکن
شخص امیدی ها در رنگ   بجز گر اشک شود آب گهر می شود   چون الفت قدر
گردد و حدت دارد   هر کجا داغ شود چشم جگر می سوزد   اگر دا … زبان
اسرار فهم معنی تفاصیل زبان اظهار کشاید احباب را از بساط تست ابوا … گردان
ست واگر در درس شکیبائی بیان زمور اندیشی نسخه حقایق مساله نماید کثرت امواج

بعرض آوردن آرایشهای شهود محبتیست که زنگی کلفت آینه چون نسیم که در بستن

تا چارسوست و سمایه برسیده چون آنکه دو جا کشیدن بی اضطراب بال افشانی و حشت

صبح این بستگاه نفس را ام النعت می توان کرد آمد و نی بر و اجرای سیل را بی سعی

امواج در ریگیزی می توان کشید دواری اساس تعلق جسمانی با صید کمال استقلال بیها

تواند بود و غبار ابلق تلبس اوهام امکانی پاکی منبع جولان جمعیت تواند نمود

از نفس همین صبح نتوان رنجه بود ای عمر رود رنج ای دل تا کی کارگر عیب

کر قسم بجوم غبار داشت   نفس کرا با در نفس جوش حلقهای بیعی غبار جهد مر

صداقت کشان عالم تحقیق در دوام این غبار چون صبح نفسی راست میکند دارد و بی

دریای نعمت در احاطه این بوار حباب چشم تاملی می گشاید   شست در گلشن

اسمای جان رنگ ثبات   عمر دیده با تمیز نظری گذرد   چون نفس جاده

رسیم و مدارم آرام   عمر آسودگی با نفس می گذرد   دریادلی که از کسوت

ما تست حباب وار بیرون آمده از حلقهای محیط آغوش گشاده اند در عالی همتان

که از عالم رنگ و بو برنگ تبسم بردار نموده اند همدون جاده خورشید آستان نهاده

که می‌داند کجا رسند گل صیان ...   هم از جوی رسند می‌باید مراتب را به
رسیدن   فنای صوری این طایفه زوال معنی ایشان نیست اگر کمال عناصر
بعد کلی باد نباشد شخص حقیقی رنگ عدم نمی‌گیرد و اگر لباس عارضی نیست اندار
فرسودگی محو گردد دیگر اصلی صورت ظل نمی‌پذیرد هستی که هر از روح در سلسلت
صدف جسمانی است و کمال گوهر انوار در ضمن اعراض ظلمانی   در عالم جسم
دل را دست تنگ اعتبار خاک بر سر رده است اما از زن غبار   هر چند جسم
دل بحکم لی اعتباری ... بر پای لی ربطی مدار و عقده داری حال خیال بر گلی سر
باید نمود و کمان دید با آنکه غیر از نحو مطالعه حسی نمی‌آرد تا کل هوای ...
جاودانی باید گشود ... مجموعه دلها را بطریق غیر مستقیم ... غبار
جاده نشو بنیش بسر منزل کمال همه رسانید   به لغی استعارات عالم از
که نیاز العاقبت عبودیت مقام است و از اثبات کمال نطفه جنین و دل که
نطفه از بهشت یکتائی و بعالم خیال جلوه نموده زنگ صحیحه و گل از آغوش جمعیت
سم از ایجاد معنوی نشود مگر عهد لست همت لوای جامه این زمره ... تا

از نزاکت بی ربطی‌هائی آمد بچشم دل خط ریحان سوادی کرده کاکلی
که چون مژگان توانست تکلم آغوش کرده‌ایم بجز رده حسن نگاهی سر داد
کریم وشش تو اشک از دیده‌ها دامان دل امید چیده‌ایم دل و چینی
روشن نور معنی داشت تحسین‌ها باین شوخی که من بمجنون عشق پوشش
میچیدم کدامی چشم و کو دل از تماشا تشنه عاقل بهر ازم در مشغله
هم موج می والحق من دیده‌ام طراوت بخودی کرده‌های دنیا دم محمود
حرفی بوده‌ام در دل پر نوشته‌ام رو در من ذهن و دل از من بیدل
چه می‌پرسی مرا با حیرتم حیرت شده‌ام چه فهمیده‌ام رنگینی‌های بهار
لطف و معنی پرستش همین طبعان بوی گل کلام باد قانون عواطف بزرگوار
بمیزانی توجهات سیر باد دوام ملک علم استان باد مغنات سازگی
که نواهای عالم افکاری حضور محفل مدار از نغمات پرده بهتر نوای بست لکی
های بستان خیال بی طلوع صبح وصال از ریشان بالان شکسته
ادای سر مشق بیاد سیار نامه و در عرض جمعیت اخلاص نقلی و در ربع امانو ساطعی

مکاتبت قبله گاهی سطر بیتابی اشتیاق را معروض میدارد بهار لطف
گوش امید طبیعتهای اهل قلم شود و نگاه که طومار اظهار همت قوام شود
غزلی که مطلع آن عبارت نامه مونواله بی مناسب این صورت حال است
بحکم آبی عبارت سرو صحیح بهار نگاشت محمود از ابر گردد و زبان حلوه ایش
سر مرده بر قطره استکم ابخشش شد موجبات ازل همعنان
موکب توجه باد مضمون کرامت نامه ارشی که صدور حور
برگهای ابهام کرم امساک نموده بر بلندی عمر بوستان عالم بار
فرمود من از مروت طبع کریم داشتم که آتش این بحر اعتدال
نرم سحاب بحکم ناموری نظر تاریخ فتح باد جود و بحر انجمه مطال
قوامی ... ی تکلفات ربطی داد مرحل برگهای بهام از ماده
بستم در دست مرحمت ابر کرم لامش چون کوه بری تیغ
می بست عمری در کوهسار معوات می بود جوهر من از جگر
تا شکر گاه آن سلطان شاه گردد طرف رهطرت بست یعنی بار

قلعه‌وکوه برخاک ساران گم نیست : آتش زنها در این جو رد

چیده‌اند که رشک چمن سرسبز است کمر بخت ابد بند مرا رشتوی نیش

از دم تیغ بی‌امان زیست و از یکنس مهندس فکر فرمود دل زنده‌دله

بیکست حقیقت دوام فتح و اقبالی که از عالم غیب شامل آن

ذات نصرت صفات است شمار کیهای ظهور رمز ده سان تو رمی ها و سیارکی ها

با دشمن گداز این فتح نمایان قدر که بر روی حاسدان گشوده و بار

و گشودن گشود دلهای هواخواهان را تعلیم شکفتن و باد... فرمود تا لیدن

کدام دل که هوا رونمای تو نیست ز دست تا کی دعا کن حصار دیار آن باش

مرصد در حضور و غیبت بضاعت فقرا تسلیم و دشت دعاست اما در ی

زکات سعادت انتساب خامه در این قسم مکارم عالی از عرق انفعالی مست

جبین خجلی آراسته‌ام عذر خوانیش از کرمت خواسته‌ام فتوحات

ظاهری و باطنی هم رکاب موکب منصور باد سرمایه تکیه‌گاه مسی العدم

بی توجهت از کنج خانه غیب صورت بد وقای نمک ناکان بار از وجود

بالرس

و بقصوتش و دعا بخشش و انصباغ عنان جاریست نمود و اهد درست او
دلیلی است بر آنکه این نغمه بیانی است و اهد و حقی و دانست معنی آیت عظیمه بر
موسی است بر موجی عطالیه از لسان کریمانه یا ال یکتایی موجود ات دید
اند جمعیت جمع اسباب موجودیه بر منابع ملت کار بی انتهایی بسپرده اند نعمه
هر چه در این ملک بدست آورده اند بعضی را جمیع نفس آن تقویت کرده اند بس

[illegible]

ما ر اکشتی از طعنش بربر می او اگر خود سری بخارج امکی تبدیل نماید خوان
مستان رحمت بعجش می فشار د میوای که عبوا میکند اثر سر زمین کردید
بلند را و آن های دستگرم سامعه از ابر دیده استغنا کرد اند و لی رنگی که
بسیر او ان نواح شناخت از شکلی های چمن اخلاق ما جرا را دسیده
مراز یک جمعیت نافت ملاحظه عامیان بروتش عرض انمنی است که حمن

ظ رحمد الله بطرف محمد عاشق همت با التفات خان کهاد رقعه محلل از اینجانب

کاروان تمنا کرده مرد با تهیه امید او احمر اسلام آباد که بسند و از مساعدی زمان احسان

که عوارض ضعف طبیعت خان سبحان نشان بود و معمول هر سال مرا دارد و قوع

[illegible]

امدوران بارال لیح احسان باد هر چند سیر طاقت تبدیل لفش [illegible]

بار زمان بس هست در بر ه دعای سرور حاضر ای امکان را کرده ال انسان

حاله می‌بهار برد و آنکه چون نگاه از مقیمان راه به حیرت [illegible] در ابتلای حسرت دیدار

[illegible]

96

صفحه نفاق را چون کتان بر سر جامه طلب می نگارد و ... بی گلدردی وصول امر

صورت ... آ ... نسور و ... طلب ... بیند

باری ... بساز ... بحر ... این ... در مقام عجز نارسائی

... که گرمی ... حمید ... بادر ... رسید

[illegible]

کمند ناله ... زبانان ملکر ... می رساند سر رشته عالم ... له

در محیط امکان جان ... مشهور ... نقد نقش در گره ... سی

دارد از سواد ... های طلب ... می ... و ... و ...

خیال مشاهده می ... صحرای ... وصول ... می ... کا ی ...

موج طومار طپش های دل بر بال شکست رنگ می بندد و گاهی چون حباب

کمر بحیرت اجال سر وار دیده انتظار حواله می نماید یا این استحقاق تر [illegible]

ازین نامه وحشی طاقت رسیدن را رام تسلی می نماید و موجی از روانی ارسال نامه

علاج بسمل [illegible] وادی حیرت می فرماید جلای آینه امید بظهور صورت این تمنا

وابسته است که [illegible] عالم نگارش صاحب و دامان نگاه [illegible]

می توان است [illegible] دوات ازین باقی نیست مژگان خامه را خشک

نشاید گذاشت در تنهایی که رفع طلعت وحشت صحبت نگارد

کرنا و حور کثرت یک عالم [illegible] سخن [illegible] ضرورت [illegible]

[illegible]

باب دوم

با این همه در بصیرت دوربین و صحن ارض بعضای با امتزاج خوب مزروع صحن

بصور ... کلک ... سلکت ... حباب ... که ... مشک قلم از

سینه‌ها کاوان حسرت سای وست و اوراق مکاتب ... شکسته

باران ... بوای ... لعطها را ... آتش ... سیرشمی در لطر

اوراق کشودن ست و سطرها را مطالعه ... های ... صفحه

... مین ... رحمی عقلت کران حضرت ... نفس اکله

... دولت حضور ... که از ... طبیعت

[illegible]

در این ایام که انفعال طبیعت از سر من نخست حالها ... کردن

و شعله‌های خاکستری ... قلی ... ذرات اجزای این هست

غبار شش آماده بردار تماست و سر بر روی این کلک تصویر نهد پرده رنگی

دعا باری [illegible] ده تو حصه زلالیات عالیات خشمگین چون صبح در گرد انتظار نشینند

سایه پرور طلوع آفتاب وصول بسعادت کرده منتظر هست که پرتو مقدم انوار

روشن کرداند و سواد عرضنامه نگار را روی مهجور رساند یارب حصول تعاقد [illegible]

قریب باد   این مجد گاری که نقش بستانی خامه گلفروش این بهار است

[illegible]

معطر است و دو از گوشه عجزی تر روی آب و دانه سیر و سفر

صحبت هم از مغتنمات حاصل زندگی شناسد همی نماید و بحال آن آستان جبهه

ارد و در میاید درین ایام جان سعادت عنوان باکتساف مطالب طلسم [illegible] از

ارادی

هر طریق نحوی نوشته که زبان شکر اگر بر سر موی‌های خود خالی تواند تا ممکن
بجوشش اما از الطاف از صحبت استسقای بیش عاید اگر دست دعا
اگر مره واری راه طلبد می‌تواند شکافت سینه عرقش آید بعد حلاوت ادنی
بیان رسانیده است اگر زبان از کلیدن رساند و نتواند از نعمت‌های بی‌حد قصر رسید که این مردمان
عنان کرداند اینجا معنی شکر هم در عبارت عطا عطا نمی‌کردند است اعجب عالمیان
بر جمال الطاف خشم نتوان مدام هم اسیر معانی ندارد کو هیچ نشد از
ناشنودن سیر چیدن حلاوت با لکام است باشد هم جانورش دارد
وسیدن همه گرد بهاران بود باشد نه هیچ نادیش محمل شدن عنان
گیری ندارد اینجا مورش با ثمر باید و مدان چه عجائب است کین چون
حلاوت درانجا میوه است اینجا رسیدن بعد اینقدر از شکر عطات
زبان ما نیز می‌باید بگشاید الحمد امروز فضل همین حق چیره بر دارد ملک
عالم طرب بهشتی است و بهار فیض مطلق رنگینی اغاز صد انجمن چرو تیسی دریا را
از هجوم الوان خط شعاعی بر مرکان اوردن است و کوستهار از بساط

صدای خنده گل در دماغ بریدن آنکه در موج خیز دانه خواهد شد در

صفحه گردون خط محو خواهد شد سال ایجاد این تجلی مطلع دانا بهار ...

جهت ستور خواهند شد از اشتعال بعد امواج لحظه زمان بسیار گیاه این عطسه.

از ابد و طول لجاسیه ایام طومار هست عمر و دولت گشاید پیرایش

چون طاوس می‌خواهد گشایند نقد رسوخ زنگی که خواهد چشم حیران شد

کرشمه فصل از دریای آن بهار رنگی جلوه می‌آرد که اندیشه را غبار بهار بودن

چاره دیگر نوامد از دو گیتی ارسا عرامرض نمی‌دهد که تصور باغ عرصستان حیرت

قماش تجلی زرین ...

طوبی بستی ...

[illegible]

زان سرشک عنوان ما ...

جهان زمانی ...

طاووس زمان ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عنوان جبین و نگاه ... نکهت ...

ساعتهای لحریرش سرشته مستی ما عرکان رسانیده ... ها گرم

اشتهار و ثنای التفات های ما مزار ما لا باد ... صد من ارتباط

تفرش

وزمانه گشود

قدر ناکشود عنایت بسیار حاتم لطفی نمود کردند بحر و مروان را دم کرد
دام همان حلقه دیگر افزود مهربان تقاضای میل بر بود و دست السلام
جلیل القدر فاک [illegible] بعروج اقبال فلکی نواخت و از ابد قدم
فرسوده [illegible] طبع عزت فرمای [illegible] بخشی ارادت [illegible] عزت [illegible]
است منجی از دیوان عزت عنوان انگاشتن معیت سال قبل از این [illegible] عشق اند
این [illegible] است [illegible] که نسیم [illegible] رسانید که شاه دین پناه [illegible] مصافی [illegible]
[illegible] احوال [illegible] نموده اند [illegible] وسیله [illegible] افکار [illegible] سعادت

[illegible]

[illegible] از حلقه [illegible] گردید که [illegible] التماس عرض احوال در این
حضرت [illegible] می [illegible] و جهره [illegible] الفعال کامل [illegible] می [illegible]
[illegible] حسن [illegible] راست [illegible] مطلب [illegible]

مرادی از این نسبت بمرحلی است که دعا درخواست عدم تنزل رتبه و قبول مرتبه حادث

امید استغفار بود و درین ولا ابرام حسرت تجدید عرایض صداقت در غم فکر انسب نام

حسبه بی عستاری ابدا حیث اگر از علاق وره بردوری مرافقت آلی تا شاه

اعتقاد را سیخ می بود در این ترقیات عالی مشتمی عبارت در آن مقام معلّی صیه امکانات

و گستاخی بساط پایه بسایه در طلیعه انوار قدس صیه طاعت می خواست

هر گاه بمن نا کس بی عشق بوس ‌ سنگ بر سینه با سیه بهای کس ‌ زین گستاخی

که نامت آرم بزبان ‌ یارب تو بخشا که بی ادب کس ‌ در بدیت

اعتبار فقر خاکساری این عبارت موهوم با سکستگی درشت ختم که زبرکاه برسی افتد

از خود لطف اندازی و بی عستاری با وضع زمانه را عمیت اعتبار نشمارد

و ما ورای این سایه بعد در طرح شمای محرری هیدا حقیر که چون تصویر بار نگردد

هم قداری های عالم اتفاق را دستگاه مقدار نه بدارد ‌ زین جایان که

وحشت اسمارست ‌ هر کجا وا کشندی آرام ست ‌ اهل امید ارسبت کلفت حضر

ابروی صفای حال ببر ‌ نقد کلفت فرع کجاست ‌ تا که با مستوره دامع

کمل

(۱۰۰)

کجاست سیمه حال مرقع این توجه است که هر گاه بعد می بظهور رسید در استغنای
زمین لیری معرض دارند و دعاگو برمون های احسان عظمه ستمارد
دریاچه کشا مدار شکفت و جوش کرد و زمین ارد و سساد توکلش عاشق صرف
خورشید بمان رشت فی عمل نگارند و فی ماتویش ما سید که زمان
حق بیان فقرا ما بیشاد در تذکره حمد و ثنای الحضرت شکر عزت و صدق دعوی
سیاد جمعیت حواس قوای بیدلان یمن دعای دولت ابد بیت بعد ظهور دیگر
معنی دانکس که دل و دیده را امت سلک اوست تا من چه در پیش سالم
خامه بنویسم هر چه قدر در طلع ارتحت دوری تا محلت آن نیز و
نامه نویسم اتفاق عالم اسباب تفرقی مقابل طبایع نکرده است که
زندگانی کتابی هر زمان عادت دیگر داشته باشند و اقتضای جهان تکوین کرد اسلوب
بر لطف ها کماشته که تصویر برنگی برای خود میرساند تماشای این کار گاه دل
تا دل لطف شد بهار بعد زیست از حسرت ما فان تماشا آمده بر شکست سبز
جهت صدای بال طاوس می‌آید سیمرغ در هر صدای آتش سسته ام بر خود مشغول

صفت وصف واگرچه در تو کاهش اثم تامل کذار عظمت

مهلت و در مصرع الحاق لیل و نهار تحاصل این دو ان

تدبیر هواساری امیدست حیرت میکار جلوه‌ها مرید دار

غرم مدیست و با تعمیم از رسوی قدسی سوی بود که تمناهای جانفشانی کوی

این سعادت نشین و بنوبت سرفت میدان مرتضی رسان اقبال فاز کرد

کرم نامه منبل لوازی برای مراجان جراحت بی اصباری همی نمود

رسوخ حرمان در زنج میخارکی سحابی فرمود تا حال سنی کردن تابی

می فرار دهد فت ماوکه جدا دبودن دست و اسعی نفس حس بال کمان می کرد

مسمل عرصه سابسوزن ما هر که امید کوی همرای تا ملحجبت عنان دل

رالعت برداخت تاکه داین مشق سواران نامی ست ما را از دعا

خاک بستر باد تا حدت دل الست بسته را تا کجا ازداع دامن باد جدید

در اب افتاده را تا کی از نفس باد در دید محبوریم مرحمت بنشین می امد

معدوریم مرحمت بودنماید این وهم تربت عزت و فخر وطن بی امد ست

درمان

میسازد لی رفتن   چون بعضی از اخوان بر دین ایمان هست کمر بر
ماوریت ولیکن ازین عالم که همین عالم عیب انکار و ازین بسیار گران بار
سست صبر و بی رد والسلام که   گر همه در شکسته او پیش بدای
دیده حسوت   دیدیت اکنون حرمین که از مرکز جدا گردیده و سوت   دیگر نیز
دلدار رابطه سببی نکو بر داشتم   این زمان باید رفت جاهد دام اور برسید و سوت حسیت
حلقه صحبت دامی شعله حوالگی دارد   تا نحو و محمد باطل گرداند در سوت
و قصه مسائلات اشتیاقی بالکریه طبیعت هست از وصول عزت حاره هست اکبر
بی اتحاک تمام همی رحمت غار همی گذرد و صنعت طاقت از نفس مرحوم
دل بر هم اورد   واعمر به چرا سپهر بیداد رفتم   امروز غبار زمکان مرده‌ام
از جمعیت بساز رسید لی با حوصانی   سرد دست همکام بود بار عمر هم
باین جمعیت دل لصور ان آستان هست ایرد محرون لصد سخن لراست
فرماید و باین وسیله عنایات ها ام از چینه کل تاک بماند بالفعل نسبت یاری
این فصل نحکم با او ای طبیعت سد راه تامل هست و نارسانی مقدور

دلیل حیرانی یار و گل سلسلت از دوئی هستی نتوان دگره بستن

گرانجانی زر رسول ما بود دل ما را والسلام گرمابی بیمار

از وصل جانان رستن العالم می کشد از محنت جانها میرین کامی

بی رحمت چون کم آسمان بستن مشعر فصل را در وقت رهایی حبیبی

اعطا صرفه حبس کرم تصور باید نمود که تا سفیدیهای چشم انتظار محکمان

بعرض بیمار دو محصول گرسنگان نعمت دعای مربوط قافل نشمارد و دلها

تا ساعت یک سرکرداند متعطشان سبیل از رشحه زلال وصل محروم حیات

مگر تقدیر دانی ایما که نعمتی دیگر است درین صورت اضافه نماید و نعمت

فهمی حصول را دکه ما درای عنایم الهی است عطا فرماید آن اداالعوز اگر

زندگی منظور نباشت انجام رمضان عید ما است والسلام اگر زرق

طبعهای دل ابر گیرد درمان خورشید نعم رسوز در گرد مرحج

استغلی های احوال آن بردار سعی قلم که در زمان لال هستی مجال ندارد دل

کلفت اظهاری زنگارهای طبع امید داری و صبح دولت کریمانه از ملک

حسن ...

(152)

چشم کوری نماید ایشان و بیم و حیای [illegible] کامی که قاصدان نامه و پیام را عنوان [illegible]

نموده اند مرآتی که جلا صیقلهای آن نسبت بصیقل تحریر رود حاصل

توجه ایشان که با کیمیای نگاه معنی با تمثیل مطالعه فرمایند قابل انعکاس [illegible] مطالب [illegible]

از لطف همت آنحضرت [illegible] حصول دولت حضور حاصل گردد [illegible]

محالات [illegible] باد محیط التفات حوصله که بهم امواج از حضرت [illegible]

ماندگان ساحل بحر غافل [illegible] حد غبار [illegible] در هوای دامن مقصود [illegible]

گلشن بود [illegible] توجهی نسیم اقبال امداد حرفی که بود و در گرد [illegible] از امید

جمعی فراهم دارد [illegible] این صبح کشا احسان [illegible] دارد

قوام [illegible] عمر از گلهای امکان گردی که [illegible] در گلشن [illegible]

[illegible] دست کرم از سلامی دورگردان وادی انتظار [illegible]

رسانیم [illegible] التفات [illegible] رسایان عالم [illegible] حسن [illegible]

عنان [illegible] امواج کرم معطوف ساحل لب تشنگان را دیده

خاکساری [illegible] اراده‌ای [illegible] که بالنفس [illegible] از کردن

عقیدت ساقط غیبت معروض فیض ذوری محفل حضور می گردانید از
ایام سوانح تعلیم عالم صاحب حقایق برات و جمیع افکار ان بر جمیع
معالی مناصب از بهارستان عالم مورد تخصیص کلکت حقیقی بود
غرض ازین کتابت را وسیله یاری دلی مرد که از انجاب جلد امساک مشغول
برگ سبزی سرسر دکلدسته آرای ملک عالم فرق امجادیت واگر ما بیاری
مرحمت رستگاری قابل نمود که دو طوطی اعتبار صدر ارباع و بهار
اظهار جمعیت شان و بروش موصوف بر لعبه خان اخلاق ایشان بیشا
و در ضمن معروض عذر خواه با نوای اطناب بیدلان واما غفلت کمین بیت
غفلت نشود یعنی در حرم محو خلوت نشود تا کی خواهی حسم ز عالم
بستن گذشت مه نگاشت تو و کلک نشود بر قوا ما زر دوست ازین
التفات ملتفی معطوف بدارد که حرف جمع عبودیت از خجلت حق گذار
تواند بر آمد محروم می بارت گرام صرفه صحبت بیدلان نسبت امید که
امروز ما کاهی حضور فردا مبدل گردد اگر عبارت آرائی اهل خلاصی

معمر

(103)

مضمون عبارت دعا می‌دارست ... بیدل از رنگ کاملی سر بر خط می‌کند است

چند سلسله تقریر رسوم در همه جا پیداست اما نسیم دعای فقیر از آن که درد دل

دارد دعا است بی‌تکلف تصور بهار حال‌های اسباب جمعیت دریا سقف آسمان

غربت — بر خاک جبهه دارم و فریادی کنم شمعی که آستان تو را یاد می‌کنم

عید بر عهده دیدار است یار تا هم ز گلشن دیدار گلی می‌چیدیم

هر کجا امید پیدا یا بلند اگر خود را از دوری تصور می‌کند انس دیدار

تصور می‌دارد و اگر دیگر می‌داند نگاه داشته دیدار در محرومی می‌گدازد

و عالم تسلیم در پیش است و در گوشه تماشا عالم دعا مولس دام دل

مقدر حقیقی سر رشته التماس القدر از گسستن محفوظ دارد اگر نسیان نگاهی سر

انجمن دیدار پیدا و مرحمت عنوان‌های سعادت‌نامه دستور انعامات قدم

منظور تغافل سودای منا — حظت می‌بینیم و گرد مسعود نامه می‌کردیم فدای

جبین آن دست و طرز خاسر می‌کردیم آثار سعید نهادی در آن وقت

شناخت می‌شود و که با وجود شهود و محرم دیدار نامه بدرست ناکمال

سجل آن دو سه جا مذکور است از انفعال صحت جانها اما جانها تا نقطه منی رد عرق بحر
سبب دارد در صدا سبها تا سطر صفحه روان کرد داستان کشان سبحتر
منشای شوق ما درست می‌شود گستم خامه یا خطا می‌کند در صفحه محبت می‌کشم
او با مهاجرت به نعمت دولت مواصلت مبدل باد انشاء الله تعالی
چه عرض نمایم که محبت دوری در لقای امامت این اظهار است و از قواعد تسلیم
چه کار دارد که درین وضع خبر جهت سیای حضور است در کار نه جای
گرفت و نه فطرها سامان شد الا آنکه شیوه عجز هم که هیچ توان شد
حاصل عرض نوازی ها اینکه بعد از رسیدن بار اول بی تامل با قبال قصد سیاحت
و نمونه سیاحی ایشان تحقیقی در تصدیع طبیعت محسوس نیست اگرچه از سهل
امداد صحت ها در نظر بود با مقتضای که از حرارت آب و هوا حرارت سموم
گرم حال زندگی ما داده است که چون رخش تحقیق علیهای او دیم اند و رحم لیست
که صحت شفای آن فهمیده بیش این رحمت نه سر سر راحت و سر
را مصدر تکالیف دیگر ساخت مدار درست که در بهارستان انشاء

کل ارد

نگار چمن از سواد می‌برد رنگی به شاخسار بیش بهار می‌آرد رنگ و بو

کرد آن دامان گل رست و نگاه و صد سپاه آفریده است از هم از رنگی که در آب

اقبال رنگ‌های این بادرست سطر نگاه می‌نگارد طلسم و معراج جوهرهای این

گلشن موقوف مطالعه بهار قرآن ما بهار و بحیرم و آه بر عهد عادیه چو رسید ملا

و مستعد نا ستانی استان نمان هاست چون همت و حواشی این حال

و اوقات سعادت امد نشان و برکات دولت حضرت این حست وجوها است

استعداد صورت کمال و کارآگاهان طریق فصل را الحکم توجه آنی و سعی

طبعی و بلبل رسالت استان همایون باشد سند بهار برای گلشن معانی المحسن

سابقه ای سرخوش نشای طلق استبراق شهر بیک رونق که المعه سطور

شرر عکس صبح بعارض مجلت محدست و در حضرت معانی تطهیر

موج گوهر سر را آب دندان جگمدان ما که چو سر حور شرح ساعت چون صبح

را این صفحه روشن سیب و نشای نشور چون باده از طلعت معش سر صائب که

شمه آن بعرض رسید بسته آشنائی تمام دارد شبانی تا که این قسم روشن طبع

از مسلکان جانب خرشید میانب ... می بهره نامند و ازین عالم فقط

لازم بارگاه آسمان جاه تصور نامند درست ارباب الشیم ... سر

عظم ... تعداد احوال اهل معنی سخه صواب کلی بارمی ... و درو دیگر اقسام

[illegible]

دل نایل آمنک ... زانکه توجه شیخ علام مصطفی ناطق نوید لشانی معدوم

هر چند این را ده رسی نامد سعت نارسهای دماغ استطار اگر تعداد المر کل

دوری سحر تحریر بود خامه نامزنگونی مجلت نمی کند و اگر سلسله سخن ابتدای

[illegible]

مرتبانی را چنین کوتاهی دهم و حال صورت و مفارقت ادامه اعتبار

صلح ما

(105)

حالتی که میشود و دوام مواصلت بسعی اراده سی نفس نیز و هرگاه عنان خاکی

منصرف ایشان باشد اتصال و انفصال این سیارها منبعثه صبار هواست و در اعاده

طاقت های تن و با گسستن سلسله العاق راعیر تسلیم چاره نیست و قطع نمود

اعضای عبیت همت جانهای گسسته و در هر صورت نفس انقطاع می‌پرورد و درشته

اخلاص رها کردن آبروی و بهای دولت وصال کل سیت دامن جست صبو

امید مرد از حال همه بار یک تستان اند و بصفای صبح طرب سبد گردا

نوده عبارت او درج اشتیاق فرموده که لطافت اکثار اراکان

میوای و بیرمی از مدست و نان ها دیده بار بسانی بسیر نشینه بنا و گل جار عار

دو حصه و اقمه اسیدی سلسله چشم انتظار اند و حصه از مرمر گسستگی برار سینه

می‌گشت و به تنگ هوای از بکان روی گرداند و دست اگر مسمی ازش

اب سکان عبار خاطر این امده که این بشا مند و سار کلفت این زمین گیر

ببیع سر جامه گمان منور گردانید امروز در این کلفت مهجوری بعد مه نسبت

که در همه‌دان جامه بر صفحه خطوط نامیه عجز اند و ضمن سبب و دوا را

در قلم‌بان انگشت حیرت بر لب وصف ما جای طرح این معنی مطالعه التفات و ابر

که محیط اسرار الهیست آمی سپرده بیان این منتخب بسمه طرس بهار جامع نفوس سامان

حیرتست و دای بمرد خواهش طبیعت الهی طبیعت ارساع حضور دوام نشار ربد

ست و امید تمنا لمعه جمال مقصود روشن گردانیدن ثمره اعتقاد اخلاص کیشان بیا

حصول مراد از انکشاف ظهور گردد که اخلاص اعتقاد کیشان ببا جا وصول معارف

نمود میرود فیض گستریهای طبیعت علیا مایی که سعادت جاوید امیدواران لطف

[illegible]

ان آستان هر نیا ایشان از سرابای ما کم مباد — ادمنه عوارض [illegible]

از خاطر منسوخ آن آستان بیاد غبار کلفت روحانی دامن هواخواهان

احباب نشیناد بطبع مقبلان بی‌کدورت راه نیابد برین آیینه‌ها مستفاد

مشکل سمت ای شاهی حقیقی بغیر تکدر سناء کامل موصول گرداناد و دعا

مستعدان ولی … صبح دولت … جهان‌تاب بشعاع که …

نوازش … رای … ملاقات از مقابل لمعه آفتاب …

امیدواری … دست فکر … صبح بهار … تعلیل …

عطیات لفظ و معنی بر مکمن ترین عبارات … ارشاد حقایق …

… اگر ارباب فطن توجه … و صاب …

… از صفا خاطران سطور … بیاد … تو گر عالم قدم حسنی جانان بود

ور حادث … همان بود بحکمت این قدر … و تا بست

اگر گوشی همه صبح است … ذات سراپا التفات عاقل

… که درین ایام … بسا … فکر …

عرفان و … چهار عنصر … وسیله این کمالات

می‌شمارد و دمبدم کدام نظر که صد بحر در رکاب ندارد کدام

که طوفان اضطراب ندارد ولی چون سخن می‌توان کرد اگر باعتبار صیدی ایار

ارادت رقم می‌کرد بتعمیل ... حقایق از حیز بیان بیرون و محال است

با نقصان تحلیل بعلاج می‌پرداخت اظهار معانی ملال از مقوله‌های وهم و حباب تماشای بیشمار و دیدار

از آن عالم است که بعرض مقال آمده از آن جدی که سر رشته جمعیت در دست آن

شمع آرزو گردید استعد تحصیل این دولت است دلهای وصول این سعادت

از اشتداد وهم کدورتی که گرد این غبار آن آستان مبادا اکنون

حضور در سواد عالم حیرت چشم ما حشر آمده و بخشوش مژگان تحرر و دشته بندی

دست دعا برداشته که یارب تحلیل این طبع صافی اعتقادان را زینت

بسیار جمعیت دل گوهر گردان حقا که آمدت این عبارت خاطر خاکساران

وادی دعا با چندین گرانی که همسنگ است و تصور این کلفت در تحمل آرزومندان

گلشن دیدار یار از رنگ سلست دل بیم آنکه ذات عزت که لوح مرآت

صفا است چون علت در حقیقت تا مبدا است از کلفت طبع روشن

می شود

همی جوشید گردی که در آن بستان محرومی‌ها طلعت از من نهان

ز استفاضهٔ فیض نشئت صحبت عالی‌مدار است سراپا دیده و از دیدار شکفتگی آثار

دیده‌ی تمام نگاه آن حسرت را بمطالعهٔ نسخهٔ شعار دستور نامه تحصیل سعادت

صحبت نیست هواخواهان عالم عقبی است اگر سایهٔ پا از قدم نرسیدن نساید در ذیل

داد از چون نسیم هر دو ریاحین را بجا مانده با تجسم نارسایی که سد راه ارزو هیبا داور من کم

حاضر نیست امید را آئینه ارادت صیقل این تمنای دل است که چشمی بانوار بساط

حضورت باید و از شامه و دید از گلستان آثار رنگ و بوی ارادت دسته نماید چشم

طالع بوستانی از شید سبز رنگ تحیت جدولی و ریزد نمش از رشحهٔ ابر اقبال

استان طویله تا قدام همت دامن زده بود و کمرهای بر میان تنگ نموده جامه

رسمی که تحفیس این جامه بر دوش نمی‌آمد بود سعادت هم‌عنان بر فرق ان ما عساکر

اخلاص توان بشناخت سعی حسرت هر قدر در عرصه نمی‌دید دست ما را

هر تقرب کز پایش نرسید هر چه عیان نمی‌گنجید طاقی بسیر چون نقش صدا

ره نجاتی نتوانست برد از نشیمن بهای این مقدمه رنگ حنائی این

۹

جسارتی نداشت با عاید و مشتاق را هم چنین حال و کتابچه ما و پس تحریر

گذاشته است امکست با سعی تمام تماشا را حسرت جولان گردانید در داغ تربیت

های شوق لعل دانش موافق دیدنی چراغ اسم سبحت جای ساخت و حرات

اگر بویش نشر یلوی پرداخت جولان مطرث آن شهسوار عرصه آثار رجال اعتبار

بی سرو با عاقل ساده له مخزون ما توانان این ناتوانان این عالم باغی بسیار دارد

و اگر یاری این زنگ به دست و پای سراسر ده بری در هر چند های چمن طرازان

مخمل لیس چون کام ساده هم سری می توانست شد بود مقدم بهار توام

تا ال گردید هرگاه به توان اهمال برهمن و برابر خواند تا سیب ساته خال شیرین چند

بحر دل برد رجوا امرافت با عنان اهلی ایام در دست فارس تقدیر است

رحمت دولت و یاری همت مخلوم تمام لون باد   دل تنها تحفه فکر بیمار گرفته ست

کرده ایم   و دیده ایم قوس راه انتظارت کرده ایم   و غمن دی بعد مس

اردی چه بار در چشم و بای جوانا نیست ا دیماي کعبه مقصود حوران سلک

لسان برنشته کشاده مارت کمر بان وصول فرصت شمار نگر تا لی ساد و بیاعر   شاه بده

جستم فرمان

حیثیت قربانیان بیش از این محرومی مقدم نثار نوازم مباد بعد از تلمح کامان حسرت

درمان این صرصر و می نواند رسید و علاج تشنگی مراعات بادیه پیمایان روغن گل می

توان کرد دور از نشاط وصل تو تا کی دیده حیات شمع کشته داغ

نگاه رسیده تا از آئینه دارم از کلمهٔ و السین نوید ته چو غنچه بسته رنگ رمیده

بر سر دو کهای [illegible] بخواب قفس این ترشحات سرور روی دوست صدا گشود

تا مینای افلاک قطره مینای [illegible] و بسیار تواند بود و طراوت بهارستان

الطاف عیان [illegible] فی بقا باد خداوندا از نعمت برداران [illegible]

الطاف [illegible] احسان [illegible] باد و از وظیفه خواران [illegible] و این

آمده [illegible] باد [illegible] طاقت [illegible] داشت [illegible]

رشت [illegible] نعمت [illegible] اراده [illegible] شادات [illegible]

لذات نعمت وصل [illegible] ساعت [illegible] عالم

[illegible] تا [illegible]

از [illegible] باد و [illegible] العیب [illegible] کا ملک

در یک زبان تا تیر زد از خیال و مدعا کدام حکایت ببید امر امکان

نیست و هم عمر کم چند خیال من   تو بی مسطور اگر حسینم بوتی مشمو کم توهم

در عنایات امید صفای تمثال حقیقت آثار و دوستی بنیاد اقبال آیات بشند

عرض عبودیت خصائص است و ارتباط شهود و مسطوری که معنی ظهور مکشوف تکرار وضوح

صورت آفاق است طومار آگهی گشودن عجلت تراشی صفت استمناصه مقدار

عاجزی است که اگر تعلق بر داریم داغ فسردگی حاصل است و اگر دامن از

اسباب جمعیت سازیم باطل عاطل از جود نا ممکن و از توجیه کدورت تنها

متضمن بالیدن سببی از ممکن محبت که دود دی مدعا اول مبنی بخود و متعلقه

خراعی این انجمن دامن نچینید که داعی مدعا الی الاتصال   خیا افشاند از جود

دامنها وحشت کند تا کشی   نه مدار سبی دل از اسباب بر خورد و سالی

رضای حق همه احوال مقدم است و جمعیت خود در جمع از ذات معیشم

خاک افشان که صدر جا دار دو بیم   مطهره بستم که گرد نخز بس قدمم

گفت بیدل که اکنون توان کردن   حواسی و گفت و تمنای تسلیم

بیدل

بفضل ایزدی جمعیت ظاهری و باطنی ایشان را دستگاه شکر و سپاس مهیا
گرداند و ما اندوه‌دل و شکسته‌بالان گرد ملال کدورت از دل ما
بعد از رفیقان نگذاشتم از خویش با بعضی بی‌کران گردها عالم
ما شما گذشت که از سر عمر بنیاد سوختن و اکردن برگ‌ها ان بر طبیعت جا بردوان
و ثمره هی بهار دیگر غیر از تخم بی حاصل شک چیزی نتوان کاشت
با مردم معدوریم و در الحقیقه می‌توانیم محجوریم با لغلس باقی است هر چه می‌رد
و نادیده ما را است حیرانیم که چه می‌باید و چه می‌باید و در قلم مرداده ز اسما
و در ره با سرده را جمعیت همان سدست و پای تسلیم اضطراری است در جای
اختیاری سطح و مداری که فردوس از گل خسان بهار خصوصیت بود این زمان
ویرانه تماشا بود و جز از صحبتی که دیده در فراق شما هزار اوار جوشند
الحال در داغ الفت می‌جوشیم با دل الفت جمعیت بر داده در حدیث آن
صحبت و لی جایی باشید تا لیکران حمله تو تو دی اما رفیق جایی که ما روا
کردید جمعیت بخشش دلها صاحب الشوار ما ما مورثی ما که کالای

مسرور شکر و سپاس خود را داده از تصرفهای حوادث متقابل مصون جمعیت

رضا بسازاد و میل خود را همه وقت از تعلقات را دیده‌ها شمارند و مستمند محبت را

در همه حال سجده فرسای آستان نیاز انگارند   شکر که امروز گلهای فراوان

رنگ و بوی شکفتگی بهم آمد   ای خدا فضل کن که این گلها همه لطف و

عنایت کرده اند   اگر چه از محمد نامم رسیدن نامت ملتفت انکاسیت در حید

از و خدا نامم شهود مرآت ایما عرفانی حریم فانوس خیال لمعات اندیشه حضور را

و کجا کاشن تصور رواج ما دهست مسرور بیالت عشرت ابدی مست فاقد

دعا و استدعای جمعیت دایمی صورت آینه مفاخر حال و علا عشار گران جمعیت

کرده اما در نتایج رنگینی آن گلدسته فیض مجمع ساز باد   خوش آن مطلب

چون آینه اظهار بردارد   نقش زبی نقاب حسرت دیدار بردارد

سامع را از اعیاد لسرت آثار تصدیق سلی نا رمیده است و ناطقه را از مرده

طرزی معدلت بهار رشک بالیدن گوش اقبال این استبشارات کمین جمعی

رسیده و بهار جمعیت آن نوا خارج آهنگ انقلاب مبیناد   حسرت

شوق کمار باه

زده کارگاه اتفاق مثل بهار مشتاق این همه سالسل جوم قرمدار که
نشکست زاروی ناوری توان سنجید وان قدر توجیه فایل بهانست که
بقیمت تصحیح اوقات تواند رسید و دوان یکدوست حالی عرق صحیفه نگارانت
ست و موج این جمال حسرت تمثال و سایه سوالص عجز انارسی
عیار حساب جنس توان زد درعرق   حون تنگ شمع قدم اورده
ورعرق مونسید حنل بود دل از سار العال   امیت راغلطی حور
درعرق ما این نحوم عجز بهر عاقدیم ردیم   محلت بساط ابله کسترد
درعرق الحمد مصاحب امال مناصب موصول تکلی کن
سعادت دیدار اند و کل صحن مشاهده جمال فردوس نارمات که کمر
ببستداان سرتم رسته مسلکان انحاث رابدو دیده ارزدیم جسم ان لعل ما
زده کن ند.   روائح و زرود از نامه جان تحسنها که می نماید
وتسلسل جریده اتقاضه جوزمی که نمماند و سلسله الفاس شکر احسان
حفظ لعد ر و سطور سیاست و امینه طبعت ظنت سحر ملمدار مر نوانعات تمثال

و اسب حقیقی بر ذات فیض آیات صاحب توفیقی ودیعت گذاشته که از
صبح حالتی از مرات احیاء افعال و اعمال عبرا حسن مرآت کمال مربی می توان یافت
جای آن دارد که بهای مخلصان کمال دستور خود شمارد و از معمای تصور او جدا
و اطوار ضمیر اسمای و رجات حسن ظهوری بخشد و سزاوار است که طبایع حرام دنیا
نسیخو دل خود بر دارد و شکر عطای طبع سلیم همان استقامت طبع سلیم است

دنیای اقبال عشق مستقیم همچنان نشانست ذهن مستقیم — میل احدی — ذهن
کز عمل بد لغزش — مطلق نکند بیک عقیده گفتن — هر چند که لغزد بر زبان تک
از دست — کاری نکنی که باید از خود گفتن — عنایات نامه دارد صد تا

آثار صحت سروری است و دلیل امداد شفا گستری انبساط طبع هواخواهان
کدورت اندیش التماس مباد و تفریح مزاج دعاگویان هموم مخالفت التماس
مباد — عمر با شد از زر چون گشته پابوس است — صفحه می باید جای گرد آن
از انشای من — مستور سرافرازی بدلایت از عدم ارسال عرایض سطر انتهای
داشته جا شاکر حرماس التماس ادب و در مرتع خیال راسته نگاهی توان داشت

کار

من که جز با تو سیر نداشته‌ام گر بخود ساخته ساخته‌ام سخنم از مجلس

مثال انداخت آئینه بس تواند داشتم عباری ور اینجا مال نمی‌توان یافت

که از طپشهای دل حسرت منزل نامی رساند و نسیم بیان جدو همی گذرد که

از ناسخ النعمت عشق و لعنت عاشق بر دیده و سطوری که داری رسید

علاج بطلم سدی است و فریاد بیکسته که می‌شوند عوارض افسانه این سواد

شنیدن دفار ادراین سرگشت و سهایی سواد جیرتی دارد جامی

حسن قربانی بهم تو سید گرگرد سمعت نمیکردم پروانه دارم

نقد رنگ گدائی سیدانهائی رحیل دیرین لشکر کشتی طوفان

اسیر سکین لشکر سند عمر و نور بر فشان بموسته ز فیض نسیم یاران لشکر

از دهست رفتن دامن دولتی که سلسله موانستش ده بال

محرک حسرتا ملکی بیار اتفاعی تو و حسنم عرقی نگار و برردی دیار بهائی که کشور

هیچست سعی که تعلیم اعرضه بوان بر دست و لطافت حرکتی که لعل در سهر

طرح اداری توان انداخت بعضی حرام صبح موبدان جمالی می‌آراید بنا می‌دمد ما صور انداز جود

سوبرا یدش می زد و در ساعت چین سوی عیار ترک کردن می برد

تا این جست یابی در جولان کشاید میسر نمیشود ضعف دل پهلوی ... سوخت

دماغ در شکست ... اگر ... طوفان ... مانند ...

دارد و بیم ... اگر لقمه لگام اندت ... جنگی ...

[illegible]

هر چند آب جرات ... قوام ... خواهد ...

مانده ارای ... طرب ... جلادت با دیدلان لگام در کجا ...

بستهند ... اند حاشی ... قوام ... صدای ...

استکار ... جلادت ... دار ... العلائق ...

(112)

ذات استقامت ابات ثابت قدمان طریق وفا است وحل کل مهد
سبت وای در کمین انشاد صعت کاهان بسته درین اوقات که موسم
اطلاق افسانه ولهای یکسان سوی تحمل بساط ...ست حیدست و امثال آ...
کند نخر یک قبیلم با صفای امید دست از میان ... عناصر برفرق عالم شکسته
... چی سینه تحمال شکسته تواند بود ور شور قیامتی درکوستهای بسته کرد ...
سنین نصر با هوای ... وفا توانند بود شکر این نعمت که از فراموشان خاطر
مرحم مناظر نیست تا کی نگار ارد سپاس این عطیه که لفظ جاشنه جمال
احسان حال است کدام عبارت نگارد ور فیول انعام عمیم بکلم اطاعت
قدیم ... خط ام گذاشتن نیست در دست دعایی که ... بسته ... هوای ...
نمیدست بجد بدا کند بدر داشتن نگاه التفات شاه تامل ... لقا مل ...
وکوشه ابرو ... توجه چین همت انحراف نیست ... ... رنگینی کار سخن ...
... باد ... البقات نامه نامشعار ساغر لعلی نمی نماید که شوق دیدار ...
عبارت نمود حال ... نامشعار خیال کاشاید جلی داغ حسرت ... الحسنک ... راند

با دوام افسردگی‌ها در نوردیده دفترهای مزاج منفعل با اقبال شما مژده وصول امرها
اعتدال گردید. نه مدارات امید دارد که تا دوای شود پیشگاه عالم
دیدار پیدا می‌شود یعنی آگاه باشد که ستمهای اعتبار بساط عرض محبت
است که شوخی نگاه مردمکان صرف قدمی تواند کرد و اعلان اوصاف مژگان
شود رستی بجولانگاه درده که غبار ضبط نفس نقد جمعی توان وانمود الی الله
و حسنان مردانیم در عالم تعلق دست تنهایی و بیکسی چه علاج داد کر حال
نخجیکرد این افسانه‌ام امید دارد به شفاعت بقوت کلام خلاف دامن راج
عشق است که هر رنگ که می‌باید بست والسلام خیال بار ساطاعت بار
اندیشه ابنا شد سجود جامه بفرمد و سطری چند نشد حقیقت شما
اگر تماشای دیدار را وسیله عرض ارادت رملی نمی‌توان داشت باید پرداختن تا
مفرق شرم فصلی و دست و پایی که ندارد دعوای طاقتی تواند نمود
اگر نصیر اوصاف نازکی دارد بی‌حسی ضرور است تا سرزده‌ای درد طبع شک
شکایت باید افسرد تا صید این بستی عبارت برده می‌باید بست

[illegible]

(113)

بی جنس اوست حکمت کیش همت حضور تمکنت بودن یا حرف و

موهوم بودن دلیل مرد امروز این مقدار که مقدور تفحص جامع و دیر حجه

تحصیل مناسبه کامل می‌نماید قدرت علم اساس است بر مدار و بقدر تاب

و این حال علمی که در همان طاقت محسوس می‌شود و در رستمی سیاق

کاری است اگر تصحیح مرتبی وارد تحصیل حقایق است حالی که مدار آن این عالم

مراسعه و بینش مهیا داشته متصدیع صاحبدلان نمی‌گردید و دست ناتوانان

مدعای حسب الحساب [illegible] زبان [illegible] اقبال ابد آیات الفت

موید عمر لست سواد نامه الفت شمامه دیده انتظار از اسرار — عطوفت

الصافی شنود ساخته و پیام حضرت الکرام گوش مکالمه هوش را برهه

مرحمت نواخته موانع آن خرابی‌ها [illegible] های ستوده عنایات باد

احوال من بیدل کسی که در حجره [illegible] زبس [illegible] حاصل از خاطر خود فراموشم

[illegible] حسب الطلب احوال عالم خاصه مملکت [illegible] اسلام آباد که

ایام این [illegible] صاحب قدر آن هم در آن [illegible] بی عدد [illegible] نیست

تا نغزهای عبارت و مایه بسیار معاودت متحمل بردی را اشتمال حال حسرت

مآل اندیشیدن با شکسته چندی که باید کردن زندگی انداخت سلامتی بیرون بستد و

بیست و ششم شهر جمادی الاخر وارد دارالخلافه گردید بار بی سعادت زیارت کعبه تحقیق نهاد

شکستهای وادی نخوست رسید عبارت زبان و صفت معتبر گردید به وجه وصول شکستگیهای

سعادت به سطور الطاف و رحمت بیانها پیوسته امال که اتفاق موسوم نامیح

و تا انس موید بی اختیاری آب معقده این سواد گشتن که به جز درق عقده همه حال

و همه جا معین تقریب است اما اسباب جمعیت ایشان با یکی معقود و نامیسر گردیدن دارد

مرتضی گشاده و دریا بالت بسهولت در اتفاق گشت تا آخر اختصار نماید و نایقین است

منهاتی که از سطر لعلن محقق است بی نشوش بعتر مکان لیس بر دو اگر احیانا مطالع

مستمدی از دور صلی بر خود دوامن ارض امید و آسمته رنجیرهای بیرون جلالی

مدعم جوز نمونه بتدیل بحرانی گذرست گوشه ختمی بسته بند که حاصل استم

از حسنهای گرامی پیدا رسید عرض نماید که بر دو اهر مکان بحکم با نسبانی بیمارات

محتاج طبیعت و جولان انسک معتقدانی بالتوانی محبان سطر حیلت را

تکلف

114

نکهت و بوهای محفل اشتیاق برتر از آنی است تصور می نماید و در بهارستان علاو
استغنای جبه کمال می سازد و به حال عاجز نوای قانون عرض و دعا و سلسله بال
بیزار اظهار بنا همه کیمیای اوضاع تسلیم به سایه و دوش و گردن محبوبست و سلسله ها
اظهار نیاز رسانیده حیف این تنهی و برین باید که از اثر حرارت فصل دل بیمار
عدال گردون و نوجنبهای سموم هوا نسیم عرق انفعال رسیده طبیعت در
مشتاق محمل ادای مهابت و حیرت امید دولت اظهار کیفیت حالی
ایام استماع توجه قدرت اتمال که اهل حرمت استعمال مستاطین را جو مثال
فرصت انتظاری بود حسب امکانی دشکر تامل می کرد و امید که مردم رفع ان
غبار شوق هر انتظار را بسر منزل وصول راه نماید و دیده لقا پرست را اطلاع
عالم دیدار هدایت فرماید یعنی بالعرض رسیده باشد که چراغ محفل بسان لعل احمد
بحکم دامن وفا بسان صحبت الماس صورت قانون جهانوسنده و کهاررده و فر
ان جمستان اشتیاق ما سنگ زنگ اعتبار جوسته مرده بحص زندگی مساز اقبا
از همه طور سرکشی تنه عواز من مسایه جلوه گرست اما وقت تامل را در درج

تا این کیفیت عماری در نظرهای اینجا معلوم گردد اگر بالهای ... تو نگردد در این
حقیقت با نکات رسیدن که طبیعت ما قدردانان ... که مرگ صاحبان ...
است و اطاعت با قصارت دلیل بنای کامل معقیان در همه حال زندگی ...
بقول الحکیم ... دهان می آرد ... جز سجود رضا چه دارد مگر گذشته ز ...
ز دل فراموش اند کدام نامه که در پرده اثری جو شنید مصراع
حسرت ... کنون که این داغهای جا ... تیر ... ام
تا سخن باقی است ... پرده ... حرفهای ... دل ...

چون ملالم بی تسلیم از صبر غوطه در حظ ... که بند از ...
بار ... این مقدار ... سجود ... می ... علم ... جواب ...
خداوندا اگر ترحم احوال ... مسطور ... بی ... است ...
... از سر ... اگر رحمت ... در حق ... ان ...
با هم ... صحت و عشرت جاوید قرین او قات سعادت ... دعوا ...
... علو ... درجات امر ... پیاده ... توان کرد ... کم

... ادری

... زمین ... بوده ام حسرت دیدار کسی هست که از صفحه
دل ... آن زدوده ... عالم صورتی ... هر چه مثال آن در مرتبه تصور
در آن بود و اگر ... حسابش ... رمزهای ... است و اگر ... مشغول

اندر نظر

[illegible]

... شیخ علاء الدوله ...

[illegible]

ز فکر معارق ... است ... بود ... ممدود ... الف
که از کف داده ام یارب صدای ... سودایم ... ازمانی
... نقش ... سر از گریبان ... چو سودای ... العال ... دارد

و اگر از ردی بار اندیشی قبله حضوری نسبت حسرت [illegible] بردن عمر

رحم دامنت چه باری از رسیدلان بر انداست خدای های سعادت

خدمت و از انفعال دوریهای دولت صحبت زمان راجع بساعت

حساب بعض نشدن بحالت گوناگون و دیده حیرت بصورت غایب از حال

اعوش کشودن این مبانی یا بخشش مدارج کمال سرا کیاد انضما و اقتدار

و هوا خواه همین اقبال را ممنون فصل یا متشابهی که آماده   عالم یکدست

سرتاپای من   در خیالت از خود گردیده ام   نقش حیرت   انفس

هستی در هوای غبار آن آستان طینتی سامان نکرده که هر چند داغش [illegible]

نقش [illegible] بعث دل تو آمد رسید و نگاه مبانی اقوام [illegible] ذوق حضور آن

حضور انشاءالله الحمد چندان از خود گسسته ام اگر همه بار خشکی نشستن عرض [illegible]

پیرایه ای ها جست توانند شد زمان وصول مراد از فرصت انفاس بعید مباد

و اضافات حضوری تما از مهلت استعداد زندگی دوری مباد   بسکه یاس

ناتوانی در مراحم رشته گرد   زبان خامه حرف مدعایم پال معنی

مثل

حیوان [illegible] از خار بیش و جهت [illegible] همه جا در پیش اگر
قدم همراه می کند در سفر زانو نمی تواند مرد دست و اگر [illegible] پیش می افکند
اتما در قدم نمی تواند گذاشت [illegible] از [illegible] العالم [illegible] بیکسی
چین [illegible] کامل [illegible] چون مژگان [illegible] در این ایام [illegible]
خاطر [illegible] بسته [illegible] بوسیدن [illegible] دو هوای [illegible] بال می زند [illegible]
تا سیاسی [illegible] که احرام کعبه مقصود [illegible] تا محمل
محروم از سنگ واماندگی بر آید
جمعی که بار سر با دو فرسنگ می زند
دریا و دامن تو به دل خیک می زند
چون [illegible] کسی [illegible] نام [illegible] دل
از عکس نام [illegible] از رنگ می زند
گاهی به کعبه [illegible] گهه بسوی دیر
دیوانه ام [illegible] طرح سنگ نمی زند
اسد [illegible] عالمی [illegible] سنگ [illegible]
ابیات آمده بود که [illegible] مقصود [illegible] مقام [illegible] قطع
راه [illegible] سعی [illegible] امید [illegible] حیرت [illegible]
[illegible] رحمت [illegible] که این [illegible] دست [illegible]

بر حوال ماسی پال بستن بی زبان از اجنبی دهد و العلیا [illegible] رتبه وا می

سیل عنان بار کرد امید رسان وصول سعادت تهنیت توقع افاده نصیحه

محرومی حال بسیار رحمت دادکاری که از سعی [illegible] ان برمی‌دارند علیکم

در می‌گشاید و از انواع کلفت و حسرت ناشست و همان نوید مهار تماشا

مسعود می‌نماید که بی عیار [illegible] بست ای بی در دل [illegible] خاطر

داشت از قدرت اعمال محالات حذیم [illegible] ری تا کرده مرد بسیار

داشت بی تکلف اگر شکوه بست از بیدلی بست دگر نه درین عصر

عالم آبی دگر تعیین بست دوری معاینت رسید که می‌ماند تغیر ناملایمات

سابق تحریر گشت تفصیل عرض مقامات بعد از حصول دولت حضور معروض خواهد

داشت اطالت کدورت طبع بی مدارای اسباب باد افتدار گهار گردد

ملاذی استقلال اقسام علم و عمل دستگاه علامت جاه و جلال

اورنگ نشین سلیمان [illegible] اقبال معارج کلیاری شوکت مدارج جهانبانی رتبت

دارای مهابت دشمن گدازی کامروای شفقت دوستان نوازی

[illegible]

جاه و دولت ... اجلال حضرت جاودانی حکومت مبارک باد

... جهان آباد ... صاحب کولث ... اسباب ... شوق و مداری

از دل یار حسرت می‌کند تا برگان می‌رسد ... و حیرت می‌کشد

عاجز نوازی ... پرستاری ... انفعال ... رساند ...

... تا ... زحمت ... می‌آید ...

جاه و شوکت باشی ... ریاض عیش و عشرت باشی این گلبن باغ

... بیدل مرحبا باشی ... قدرت باشی نامه ... را از ...

سحاب فصل ... علم ... می‌بالید که برداشتن ...

عجز تحریر را ... معنای کرم برداختن ... لطافت سطور ...

... را در ... عطای ... ساکن ... که ... دلگاه

... تفویض این ... مرکب ...

... از ... گلبن ...

دور ... های سفید ... ریاض ... گلکشت ...

ابر شوق را پامال استسلام کرده‌اند الحمدلله که خود در زنگ ... تر ترتیب از
میان برداشته‌اند و عبارات سطور تحلف همان معنی یکتائی کلمات شکر
این حسن مرام از مرز و بوم زبانهای محمد رضا بیت ... و بعضاً این فقره
از سر عشق و سجده‌های اخلاص دامنه بست و می‌دارد الکنه این عطفات
ترحم کرده باد فصل پرورش طراز خلعت اقبال باد قانون حلوت
این مجموعه‌های اخلاق از مخالف نوایی‌ها ارغنون زمان در پرده این امن و امان
حمد انجمن شوق و دوام مخلص تو را اگر حسن کی سامعه عجمک‌ها را لبریز ... تار
سلسله برای نغمات و وفاق گردیده بند مویان محفل از رو امدادی موصول
نغمات پرور کرده‌اند که بعض تر دو دون کمانچه مقدحراش سست
دلگاه سطر چون موج صفی محو کاسه چشم محراب شوق را متحرک در سرمه تماشا را
منتها الیه الکار رنده جمیع مترنمان انجمن تصور را دمساز دعوات اخلاص کار زیر
زیاده امساک پسندیده است والسلام بعد از ارسال محمد سید علی که
طرح جمال مبشر را سردار چون کای سلسله حریت شد اگر مسابقه بعض امر
شوق

شوق بی‌اختیار ما در حیرت نارسائی اظهار دستگیر بیان است و اگر
ما را فیض ساحلی‌ها از بی‌مصطلحات دارد عجز نامه‌ی داستان [illegible] گو
این محیط طوفان جلوه می‌دهد که تنک‌دولی امواج خیال هم غوطه کناری توان زد
وسعت این بحر دامنی کجا یابد که کسادی بت هم آمده غبار
ما را هست توان [illegible] جایز عرض تک‌تازی تحصیل سحر [illegible] سازی جامه دار
می‌گذارد و گوهر باری سلک رشته معنی [illegible] که سر حد عدم حصول صوری
بگلم نقد [illegible] که بر دیده حیرت مال است آینه مشتاق را آینه‌ی عالم
معنوی بتصویر نیست این محال که نیست حصه رحمت دست رسم

ما دلسیت همان پرتش کج فهم — از یار وفا که دل کردن [illegible]
سعادت ربیع و تاب یار نفسم — مرحمت آداب [illegible]

غنچه‌های الطافش را گشاد عقدت دل توجه هم بود [illegible] وجوا سرمه
خطوط روشن سوادی دیده نگاری کائنات دل محبت منزل را
که شعله‌ی [illegible] حیرت انفس لشکر کردن بود و داغ تماشا [illegible]

کلمن چران گلستن اطمینان علامت فرموده مهمان دیده حسرت ها درا که از
بجوم تنگ ساز تمی دامت تصور لیدار طاقت فرو رستی ورت ایه ظار [illegible]
بیده مهبن در سوده باس عروسی از کوچه انتظار با کمین دلی راه [illegible] دستش دوست که		انتظار
[illegible] دستو با حصول مدار بال نامه بران مطالب الوانت هم مرد دارد دیده انتظار [illegible]
داوار بای قاصدان بم صدای [illegible] های دل مشتاقان بازند ما یاران [illegible]
که عیسی الثانی دا سمم سحد جوان ستان بر آسمان دارم عمر [illegible]
ایه تصور بحکم بی اصاری زنگ بحر نشست [illegible] حلقه داغ مرد دل
با وسی شسته طاقت [illegible] که امداد هم [illegible] امکان جاکیوی		نسخه
[illegible] ان مقصد و سامان بر دارای که لقوت پر افشانم این دستی
[illegible] تو ان مجید [illegible] کردن ارادت بلند سعی [illegible]
بار سائی [illegible] محرومی بال افشانی سعی ضعیف بی صدیه [illegible] تمان
عرق [illegible] دریای [illegible] ست [illegible] تاوانی امداد [illegible]
[illegible] سوختی [illegible] حال این سکوه [illegible] کان [illegible] حوصلیا [illegible]

دوش

و طلب فیض مبارکباد این عید بهاران تا هم مجموعه و سجع برخیزانی دست
آمده است فراق و سوزش ما چه حاجت است اما دیوانگی‌های دست حسرت عذار
سودای انسانم از رود است و طفل مزاجی دل التفات حدیث مجبور است [illegible]
تا بهر حال اندیشه جهان بی‌سامانی هر عید و سیلابی است تا عهد دست
با این همت علاجی [illegible] آن نتواند بود دستان سلطنت ایشه
با حسرت این که اندوه کمی [illegible] برای تواند گشود [illegible] و سودا
نشان [illegible] دیده [illegible] که [illegible] عالی نیست هر سال بهار
آنکه سرهای عید نیا مثنای فلک گاهی مراسلت با دلی رنج اینان الم
زندگی [illegible] نگارنده عشرت آرایش محفل دوست مقدم [illegible]
صاحبزاده احمد حاجت [illegible] مطرب [illegible] جم جاه سعادت [illegible] احباب
امید ال طبه مبارک و قوت باز لطایف بعض [illegible] حجاب کز [illegible]
ریست جای سینه احباب از طرفها بی دل دام کو برست دو آتش
از چشمهایم تصور نکردمی لیفه نگاه را چون مژگان مرون دل احمد [illegible]

سپاسهای سپید اوراق تحریر یافته ساخته نقش تحیات و ثم عاقل
سودای درس لعت چون بیاض دیده قربانی ورق تسکین گردانیده بیکسانی
نامحات ارم آراستن ادای نسیم گاه چون نسیمه صبح سطور رشته ما کی گوهر
غناسهای سلسله آزردی بعرض سطری چند مرکان نهال مرکب یده وسکاست
گوهرهاری بالتماس شوق ادا می نماید که ترسیدن آن مستعد ادان بهار سرا
در سعی طراوت عارضی بی نیازی است و از کسب توجه نشو و نما اسعا
طرازی ادا مال کلک ظهور اسباب کرم اهلی بیازی کلی موقوف بوده ادار
بلبل سنت در عزم غناکستری مرمردی همیون ها گیاسی قمری جهت قدر
مرغ میساکه ان سمع انجمن دفاق لذ ورشت عرت ادهام فانوس
نگاهی لسیده و ملاقات عهد الفاق با نعمات حال ... هاسهای آ
... ید دبعد صبح عشرت چون تارستهای مدت آدمسکاه ... ی آواز
و جماره به فرصت شکفتگی ستان نگاهی اعاره انجام می سمار سوداتی
می ارسو حقیقت ارامی بی ماری در تمکین لمعه ظهور ست سها دار فی بی

لم دین ها

(120)

که دیده‌ها از حسن رشک عقیقت شد و موش با محو عبار کلفت حیرت آماد

تحمل بیسبی بساطیست از رملی عرض الفت با مصابی جمعی هم ساختن دوام لوتم

اداره عبارت ... ازرلف اتفاق با صحیح دلی مسرمن ما دل دهانید صفت جمعیت

دست اگر گسسته‌ای بسته صحت عقد مواقعت شد و در یک رشته

امید خاطر لصفای صندل تجاذب شود سیرت گلشن عصمت دان که

گلشن بی‌نشست در طلسم شده گل بال و بر دارد بهار والسلام

طراح معموره حرم دنیا باد دم اساس حرص هوا همواره موصل وصول

دوام دارد سالکان را صلا دوست صرع ساده که الکمال دل شواهل طرح

کرده در کمال وداد سلک را احاطه دوام سطر دراورده طمع

درسگاه مطالع اصطلاح ارام سالک کو مرکمال کرده دل

اگر محو مدعا کرده در دکام باد داکرده محو اسرار دایره اورا

گل دام مدعا کرده تکسلد کر هوس سلاسل وهم کوه وصحرا همه هموار کرده

مصرع

طمعه در کر رسد درکام هر کس همه تماکرده محو کرده

مدام هم او رسا کرد و کرم کالده دوام سلک سرور کرده دل او را رو آورد

ما و اهل او ادوار داود هم همو آگه دارا علما کرد و دل اسوده کو گرد وسواس

کره او رده دوام آگردد در طلوع کمال سیدالا ما او در ماله سعادت کرده

مر دو هم مس او ده صد صحو آرد مر لمحه او را ده صد عالم درد در

دهر او کل کرد سراسر وسواس دارم سحر اسامه او ود وسعد حدود

طول امل در عاطله او را کسل محال بو حمل دوام عمر در او اکاه و واسطه کرد و آمال

هر کس سر در محادله عالم موهوم مراد او را مآل کار رود در راه اعلام کرده سرح

اساس معموره دهر در گرد سواد عدم معمور او اهل عالم همه در احساس هوا و هوس مسرور در

مطمع اطوار صلاح و سداد و در سواد کده هوا و حرص و حسد معدوم و معدوم الکمال

او در همه احصاء مصالح اسم و رسوم لعل آرام و همه اصحاب کرد مسالک وسواس اعلم

همه کرد او دهر در همه مدارس علما محدود اطوار رسوم حاصل مردم عالم معلوم همه

در مسالک اطوار کمال و در درک حصول اسرار مرکاه او محامل و داع و سوسه

او هم کرد محرم اسرار کرم امداد کس و رسوم موسه را در دل او مورد در و الم

کلک

کلک الهام سلک در احوال استعداد ملخص کرد و مبلغی سطر کوتاه در که
و طومار دوری او تمام مدارج آن آگاه کرد که هرکس الکلام مدعا موارد مفصل مرادم
کنار دیگر راه و هر که از ارکان اهل رستم که راه دارد آگاه حاصل الامر اگر اسم
ملک [illegible] و حال [illegible] کامکار شالع مسعود [illegible] در راه [illegible]
سود در هر دو سر محروم [illegible] تنهای [illegible] کمال و مدام که هم مسلک ناموس مال
عدم حرص در کار و عمر [illegible] اعراض [illegible] که [illegible] والسلام
[illegible] تصور جمله تحقیق راست می آید عرض [illegible]
[illegible] فی شهود انجمن وصل نقاب [illegible] کشا [illegible]
[illegible] قلم عرق [illegible] دست دستور مکاتب [illegible] سوا [illegible]
[illegible] سعادت [illegible] کرد [illegible] آگاه [illegible] جلالت [illegible]
طبعی که وفا [illegible] مردن [illegible]
وعده [illegible] القای [illegible] اگر [illegible] فصل [illegible]
[illegible] ارسال [illegible] طرز [illegible]

و از این سنبلهای گلاب‌بیز روایح طور اشتیاق مشک‌بیز غیبت رعنای عالیه ساعی
نگردش او روی سینه‌چاکه‌ها عرق‌فشان تعمیر و صورت ترکانی لسان لطفی در نظر جلوه‌گر
متقاضیه تا گوهر نعمت تحریر در صورت مدعای مخلصی کنی اینکه همت او دعاگو

سیاه و عتاب کلفت تغافل مباد — این آه چو تیغ بسته در جای است
هر اشک در چکیدنش لوا زیبایی باد — در آتش افکنیم دو عالم چون سپند
چو دوزخ چه عقده با آل صدای است — میل تو از من از این شمع جاگیا

که اکنون در دل‌های حیرت‌خواه رگ‌شده چه تحریر نماید اگر تقریر دمان مرامست عود
از جهت زبان لب کردن مجمل است و هر چه برآید الف افسوس برآید
در عوض نک سودن دست تغافل دل عزت منزل العذر المسموح له
دو یکتایی مردن تواند داد و جگرگداز از آن همه ابیات گردیده که
تخیل چشمکی امر کنان توان افتاد — عزت و نظران که زشت و زیبا
دیده‌اند نقصان کمال لطف و معنی دانند ملعون چه چه‌دان سست دیده‌اند
کاتب جناب صاحب‌دلان الممهاد دیده‌اند فضل کریم بهره دنیا و آل تمامی مختار

عارایم

عبارات همه کرامی اوقات کرده اند و مشهود است معیت ثابت ساعات دوام
جمعیت باشد سر طاعت افکنده ایم همه پیرو قرآن کرده ایم
همه چون جوهر عبادت مستی و کرده ارم در بر تو صراحی بر دامن گرم
سالش شنیده عشق خاکم را بسوزد خاکستری زنده کانش گل را برم
مرادم آمره جمعیه در نزد کمال نهایی این جهانی جمله مبدل است و جمع
در دو که بسیار دوری این سد بستیم با عبرت تأمل مرادهای بی حد
تا کی مکالمت جهنمی باید ساخت که مکانی استقبال بکاری توان ادامه داد
و ار یا برد احرفه جهانی مثال نفع با در دست با سایه دستی بر دل توان نشاند
تا وه مدار رم که بساط علم گریه کنم تا تره برلیم حسرت دهد
نباید شرح تا کجا اندوه کنم عبد جال بی جمال عشرت تا آن
قدر فراموش شود که بعرض بسیار لیاقت خود را یاد دیرار در جرات
با برابر اند شمرده چون مثال بی آن همه تلخی حلاوت نعمای وصال
مداست کرده بتصوران وقت آن موسم باید افسرده اگر علی با دو ادا

طرب صفاست که از طلای تماشای جشن زرد دین است یارب این

جشن دیده نور مباد یارب هوای جشن جنگ کرد

مهر آب چون جشن آهنگ کرد امشب آهنگ بحث دل در گل است

را امید چاره من این سنگ کرد صدای نوار [illegible] بر من نگاه

سازیان و عرایض [illegible] ان الفعال است و از الس حرفت و صورت طبع

ماتم زدگان و مال و دوری ان حور رسند کشور مستان ان سر زمین چه روز

سایه که ساور دو بهشت ان شمع لساط حضور این انجمن چه سخن

که حرف و نحو و ابله از اطفال قیامت رحمت و داغ هدایت بر سر حیران

اشک بحث هر گاه نیست ان جانب نج سحر و صدای مخلصان تا این

اخبار موحش و تصور می اندیشند هزار لشکر کرده ایله دل بمی کت

و در جود و دوری از ایشان تا صورت احوال فالصاحب در مقدمات

تامل می آورد دسته هزار از فکر سهل می گذارد عالمی از این سحر

واقع هدایت کرده رفته از چشم و دو تمام قیامت کرده [illegible]

[illegible]

بسبب عسر تحصیل صحبت اگر طبیعت بی تاب شده باشد از حرکات بی اختیاری است
در مرات شهود ما آیینه تمثال صبر و شکر معروض داشتن حصول آن مشکل است
اما از رسوم عالم بشری چاره نیست اجزای موج این دریا بیشتر از وضع
بهم قریب است و نفس طهارت نفس همان در صفحه طبیعت عرض بسته شده که
عاجز است و نسخ صبح رحمت ایزدی بحکم ان مع العسر یسرا عن قریب
صبر جمعی که رفع عسار تشویش طلبست عطا فرماید و بوسیله آن کرامت
در شکر و سپاس مخلصان مایل افزاید   سیل شوق لصایدنا بام
خوشست   عشقا بخیال دانه و دام خوش است   همت کش ستم
اما چه علاج عمر بست عدم ذوق این تماشا خوش است   بقند بهای کشم
انتظار صبح اقبال تماشا بت دست دعای ارکان بلند بلند معانی دل
مشتاق لبیک کعبه از روست ملتمس سعی لغت قبول اجابت کند
خداوندا مان تو ز نظر در دیده جانها   بقدر انتظار ما جمال مدعا
نه رنگی از طرف داریم و بی از جور می بوئی   چنین گم کرده ایم آیینه ما را

تا شمع حرم مهجوری تحریرت منجلی شد بجای دیده دل کار را
آن لقا نما بحضور آنحضرت دیدار برمرحبه ودیده می‌نماید نگاه چون دود چراغ
کشته برق صاد و داغ است ولی ارای مرات تمنا از رفته دم زند بر
حیران بکار آینه شکسته چین پیشانی داغ مجاهدت ملاحی تلطفات چه نگارد
که نیز نگوئی نقش خامه موید دار انفعال تحریری رسمیات چه رقم نماید
کم تری بر سطرهای مکتوب بخندد ما رفت و ما حریص ما نخاکپ
افتاده ام سایه می‌گردید کاش این نارسا افتادگی سار کی حملها کر
رمن کیری ملحی جای وصل است که تا نفس بر رشته شمار بمهر لب سپر
رسانده است

شاد و مسرور بیاد در ده اقبال دیدار رسی دانع دلدار
تشبیه بار رب بیاره بدلان مقبول ان درگاه باد از ان جام طرب
گرد حمارت بشند اگه فسوی تا کنار رت برشند هر چه که از
چه ان وصلت بخشند بار که مرد اسطارت برشند بوصال وصول

عطایه

عطیات موعودی از انس نگارنده شفقی بود. بعثت کل لصباغتان عالم
توقع با قوافی مشی‌ها در گردید و سرمایه بیدلان را دید مطار مصاعدت نفع
کلی رسید از فرط مسرت و حجاب بستهاست مرتفع یافته که با یع رو ایها
این اهمیت علاوه شدند سر مالو دهست ناجوره را به لیلها کرم مکرر نموده
گریبان تامل بها و روند و تا بدم می‌گلیم تمهید معنی از باب کرم روسها تمهید
نسیم ملتمسای دیده نظار سودای خوشتر این دشمن نمی توان کرد و
محو ماندن مرکبهای مدار لحانی ما این تنهایی توان ادر ودرگی حضور
این بستان گرمهای افسانه عطوفت نشا مده نمودیم صبح عالم اقبال
عمارتنا مسا دوار سایه ورود این سحاب فیض مکرمت چشم گشودیم
ابر مزرع احسان بهمت بی‌بهی کجا باد   تکلف وضع عبارات مخل
معنی مخصوص مباد و تصنع طرز تحریر تضیع اوقات حضور مباد و بلکه دست عالی
دلی که هزار بود این بر بی‌تصور نیست خالی می‌نماید و بیند مضمون
دلی
که عمر مجمعی کی هیچ ندارد و امی کشاید   عبارات شستم طهرید انگار

سپیده دمی نگارم سیه بر سواد صفحه سوز درد دمی نگارم و داغ
لطفی ندارم اکنون نگارم
معاملت کرده با عالم جان نکریم جز انبانم و از پیشانی عالم
درست یاد می نگارم سبحان الله حضرت ... اعطا مکرمت ...
بالقای ... بی ریا از عرض حاجات و امور ما مدد و همت و یاران محکم
مراتب حرارت شکر عطیات هم از جناب کبریایی سبقت نموده است
تا هوای و تقدیم مجرمانی تواند برداشت و اظهار سپاس کرامت عنان از
حضرت او ملتمس گردد تا سیدی طرح یاری تواند داشت و اسباب الطاف که
بر آن بار اموقوف شکر انعام گشوده دیده مشتاق ابنر ... و دیدار مغتنم
می گشاید و دلیل قدر ... که سواد صفحه سپاس با روشن نموده بار کرم
... بیاض مطلع حضور ... نماید چمن آرای فضل ... الکرام
تا ... ارحمه جهان ... نهایت ... خان ... ارحم
بر عالم بحساب عاید گرداناد تا مرغ سپهر آسمان خواهد بود

خرمی باغ جهان خواهد بود هر گیاهی که از رشته بر دمد خواهد بود شکر
کرم تر زبان خواهد بود مبدل شده جمع کارت زحمات زیستی گر
دیگر نمی باید راست و صورت شهر و حسن و خوبی و سحاب ای ...
نسبت به ایشان تریاک از دعای تقدیس جمع ... دست
کرم استمال حضرت عالی ما و ولعیت گذاشته تا مبدل بدست و ماکس
حصول منح ما لخیاحی ... شکر منعم حقیقی و دعای دولت ایشان ...
معلی و دیگر ... با آنکه ... جمیع اسباب از اعطای عمیم مهیا است و ظهور
این حسب فصل ... متصور حال عمر

[illegible]